



ده زکات روی خوب، ای خوب رو شرح جان شرحه بازگو

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۷۹۵)

چقدر مهم است که شما زکات روی خوب را می‌دهید، قانون جبران را رعایت می‌کنید. ما نمی‌توانیم چیزهایی که یاد می‌گیریم برای خودمان نگه داریم. در عین حال مواظب هم هستیم چیزی را به کسی تحمیل نکنیم. مثل سفره سیزده بدر غذايمان را می‌گذاریم وسط، هرکسی هرچه دوست دارد برمی‌دارد. نه این‌که تحمیل می‌کنیم به کسی و یا می‌رویم به قضاوت که بلد نیستی.

(پرویز شهبازی، برنامه گنج حضور شماره ۹۰۷)

■ ■ ■ متن کامل پیام‌های بینندگان برنامه ویژه پیام‌های تلفنی ۱-۹۶۱ ■ ■ ■

برنامه ۱-۹۶۱ گنج حضور

اجرا: پرویز شهبازی

تاریخ اجرا:

۱۲ مه ۲۰۲۳ - ۲۲ اردیبهشت ۱۴۰۲

Podcast گنج حضور

Search:

Parviz Shahbazi

or

Ganje Hozour





برنامه ۱-۹۶۱
بخش اول
برنامه ویژه پیغامهای تلفنی

Studio : 001 747 9002048

Parviz Shahbazi





اوست بهترین کسی که از او درخواست شود، و بدو امید رود.
[پس] از خدا توفیق آن خواهیم که سپاس [بودن در این راه را]
به ما ارزانی کند. زیرا سپاس همچون زنجیری است که نعمت
موجود را نگه دارد و نعمت فزون‌تر را صید کند و هیچ نشود
جز آنچه خدا خواهد.

(برگرفته از مقدمه دفتر چهارم مثنوی، مولوی)

شایسته است از تلاشهای متعهدانه، مستمر و ماندگار جناب آقای
پرویز شهبازی در اجرای این برنامه و روشنگری، اشاعه و بسط
درس‌های زندگی‌ساز مولانای جان، در کنار برقراری رابطه صمیمانه
ایشان با راهیان این مسیر نورانی، کمال سپاس و قدردانی را به جا
آوریم.



همراهان عشق در تایپ، ویرایش و بازبینی برنامه گهر بار ۱-۹۶۱		
شب‌نم اسدپور از شهریار	رویا اکبری از تهران	زهرا بحیرایی از نهاوند
مریم زندی از قزوین	ناهید سالاری از اهواز	لیلی حسینی‌قلی‌زاده از تبریز
آقای حسام موسوی از مازندران	الناز خدایاری از آلمان	مینا دیباجی از اصفهان
مهران لطفی از کرج	بهرام زارع‌پور از کرج	فاطمه زندی از قزوین
فرشاد کوهی از خوزستان	پارمیس عابسی از یزد	زهرا عالی از تهران
الهام عمادی از مرودشت	آقای کمال از سندج	الهام فرزامنیا از اصفهان
یلدا مهدوی از تهران	مریم مهرپذیر خیابانی از تبریز	مرجان فرخ‌سرشت از استرالیا
مژگان نقی‌زاده از فرانکفورت	مرضیه جمشیدیان از نجف‌آباد	شاپرک همتی از شیراز
با تشکر از دوستان بیننده که با ارسال متن پیام‌هایشان ما را یاری دادند.		
جهت ارسال متن پیام یا تصویر پیام و یا همکاری با گروه متن برنامه‌های گنج حضور با آیدی زیر در تلگرام تماس حاصل کنید.		
@zarepour_b		
لطفاً پیام‌های خوانده شده روز جمعه را تا ساعت ۱۲ ظهر شنبه ارسال نمایید.		
کانال گروه متن کامل برنامه‌های گنج حضور در تلگرام:		
https://t.me/ganjehozourProgramsText		



ردیف	پیام دهنده	صفحه
۱	خانم شیرین از کرج	۷
۲	خانم الهام از داراب	۹
۳	آقای بیننده از شهر جدید هشتگرد	۱۲
۴	سخنان آقای شهبازی	۱۳
۵	آقای علی‌رضا از تهران	۱۴
۶	آقای بیننده از شیراز	۱۷
۷	خانم آرشین و آقای اشکان و خانم هما از تنکابن	۲۰
۸	خانم بی‌بی مریم و مادرشان از تاجیکستان	۲۸
۹	خانم الهام از داراب	۳۱
۱۰	سخنان آقای شهبازی	۳۶
۱۱	خانم دل‌آرام فرزند خانم الهام از داراب با سخنان آقای شهبازی	۳۸
-	♦ ♦ ♦ پایان بخش اول ♦ ♦ ♦	۴۰
۱۲	آقای حجت از فولادشهر با سخنان آقای شهبازی	۴۱
۱۳	خانم پروین از استان مرکزی	۴۶
۱۴	سخنان آقای شهبازی	۴۹
۱۵	خانم فرخنده از جوزان نجف‌آباد	۵۲
۱۶	خانم‌ها رز و صفورا و فریبا خادمی از تهران	۵۴
۱۷	خانم فاطمه از کرج با سخنان آقای شهبازی	۶۳
۱۸	آقای بیننده از فولادشهر	۶۸
۱۹	آقای کمال از سنندج	۷۰
-	♦ ♦ ♦ پایان بخش دوم ♦ ♦ ♦	۷۲
۲۰	خانم پروین از اصفهان	۷۳
۲۱	خانم بیننده و مادرشان از تهران	۷۵



ردیف	پیام دهنده	صفحه
۲۲	آقای صادق از ایلام با سخنان آقای شهبازی	۷۸
۲۳	سخنان آقای شهبازی	۸۸
۲۴	خانم فرزانه با سخنان آقای شهبازی	۹۰
۲۵	آقای پویا از آلمان با سخنان آقای شهبازی	۷۴
۲۶	خانم مرجان از استرالیا با سخنان آقای شهبازی	۱۰۲
-	◇ ◇ ◇ پایان بخش سوم ◇ ◇ ◇	۱۰۶
۲۷	خانم ریحانه از استرالیا با سخنان آقای شهبازی	۱۰۷
۲۸	خانم لیلا از استرالیا	۱۱۰
۲۹	آقای بیننده از سوئد	۱۱۳
۳۰	آقای بیننده از لرستان	۱۱۶
۳۱	خانم پریسا از کانادا	۱۱۹
۳۲	خانم سعیده از ونکوور	۱۲۳
۳۳	خانم بیننده از تهران	۱۲۵
۳۴	خانم پوری از تهران	۱۲۹
۳۵	آقای ناصر از اورمیه	۱۳۶
۳۶	خانم آناهیتا از همدان	۱۳۸
-	◇ ◇ ◇ پایان بخش چهارم ◇ ◇ ◇	۱۳۹



۱- خانم شیرین از کرج

[سلام و احوال‌پرسی خانم شیرین و آقای شهبازی]

خانم شیرین: خیلی خوشحال شدم که اولین نفر بودم، مرسی ممنونم. [خنده]، شیرین هستم از کرج زنگ می‌زنم.

آقای شهبازی: خانم شیرین بله، بفرماید.

خانم شیرین: خیلی ممنونم، قلبم دارد می‌زند.

آقای شهبازی: خب نفس عمیق، چاره‌اش نفس عمیق و شمردن تا پنج است که آرام آرام صحبت کنید.

خانم شیرین: خیلی ممنونم آقای شهبازی، من دفعه سوم است که با شما تماس می‌گیرم، حدود یک سال پیش تماس گرفتم تقریباً.

آقای شهبازی: بله، بله.

خانم شیرین: حدود سه سال و نیم می‌شود که با برنامه‌تان آشنا شدم. آقای شهبازی این مدت خیلی تجربه‌ها داشتم.

آقای شهبازی: خیلی خب، بفرماید.

خانم نسرين: خیلی ممنونم، دفعه قبل هم به شما گفتم که خیلی اُفتان و خیزان هستم، خیلی کم‌کاری می‌کنم.

منتها خدا را شکر از وقتی که آشنا شدم آقای شهبازی، من یک وقت‌هایی که مثلاً شهرستان رفته باشم یک هفته‌ای، یک لحظه هم برنامه را رها نکردم یا خدای نکرده قهر نکردم.

آقای شهبازی: خب برای همین است این قدر پیشرفت کردید. شما متوجه‌اید که دارید می‌خندید؟ شاد هستید بله، همین‌طور حضور این شادی بی‌سبب است، آری یک جنبه‌اش است. بله بله معلوم است که می‌خندید شما بالقوه و بالفعل خنده‌رو هستید یعنی شدید دیگر، بله بله. [خنده]

خانم نسرين: خیلی ممنونم، یک لحظه قطع شد انگار. بعد آقای شهبازی، من عضویت را البته ماه‌های اول خبر نداشتم و بلد نبودم، از همان یکی دو ماه اول شروع کردم و خدا را شکر همین‌جوری اضافه کردم هرچند ناچیز.

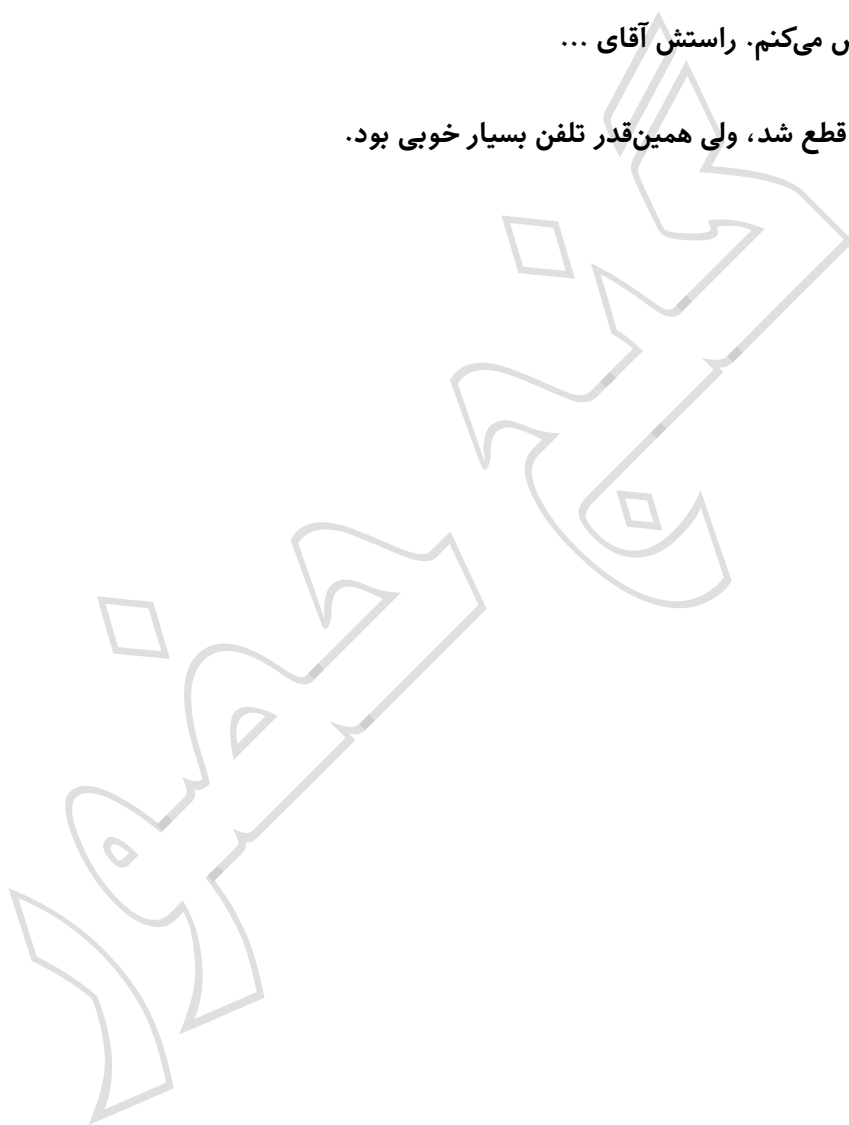


هرچند از لحاظ معنوی کم‌کاری می‌کنم، منتها از لحاظ مادی هیچ‌وقت قطع نکردم، چون حتی آن اوایل که با برنامه آشنا شده بودم می‌گفتم حتی اگر من پیشرفت نکنم، این برنامه واقعاً برنامه‌ی انسان‌سازی است، پولم جای بدی خرج نمی‌شود. به دردِ من هم حتی اگر نخورد دلم سنگ باشد، به دردِ بقیه می‌خورد.

آقای شهبازی: آفرین، به دردِ شما هم خورده خانم، خیلی هم خورده، بله.

خانم شیرین: خواهش می‌کنم. راستش آقای ...

آقای شهبازی: خب قطع شد، ولی همین‌قدر تلفن بسیار خوبی بود.





۲- خانم الهام از داراب

[سلام و احوال‌پرسی خانم بیننده و آقای شهبازی]

خانم بیننده: خیلی ممنون آقای شهبازی، تشکر می‌کنم از شما، از این برنامه واقعاً زنده‌کننده. خدا را شکر.

آقای شهبازی: یک تعداد از پیشرفت‌هایتان را شما بگویید. زنگ می‌زنید بگویید مثلاً چه تغییراتی کردید؟ چکار کردید؟ چه جوری پیشرفت کردید؟ بله بفرمایید.

خانم بیننده: بله چشم، چشم. پیشرفت که خیلی آقای شهبازی. من حالا نمی‌خواهم خیلی ادعا بکنم یا مدعی باشم که کامل، دائم به حضور زنده هستم، هشیار هستم، اما خب دیگر الآن من ذهنی خودم را حالا، یا فکریایی که می‌آید به سرم می‌گذرد را می‌بینم حداقل. حداقل می‌بینم که چه در این سرم می‌گذرد و ابیات را با خودم تکرار می‌کنم، وقتی می‌آید این فکرها می‌خواهد هشیاری مرا بدزدد، ابیاتی را تکرار می‌کنم. مثلاً یکی از چیزهایی که خیلی تکرار می‌کنم و برای من خیلی کار می‌رود، این بیت هست که می‌گوید:

حق قدم بر وی نهد از لامکان
آنکه او ساکن شود از کُن فکان
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۳۸۱)

آقای شهبازی: آفرین!

خانم الهام: بله، و امیدوارم که زیاد صحبت نکنم. هر موقع وقتم که تمام شد لطفاً به من بگویید. یک‌خرده هل شدم.

آقای شهبازی: نه، نه وقت دارید، بفرمایید.

خانم الهام: بله. و من یادم می‌آید یک بیتی که خیلی به دلم نشست آقای شهبازی، از جناب مولانا که می‌گوید:

وآن گنه در وی ز جنس جرم تست
باید آن خو را ز طبع خویش شست
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۱۵۲)



خُلق زشت اندرو رؤیت نمود

که تو را او صفحه آینه بود

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۱۵۳)

من واقعاً این بیت خیلی برای من کار می‌رود وقتی که می‌بینم یک چیزی در طرف مقابلم حالا هرکسی می‌خواهد باشد هست، هر انسانی، فرزندم حتی می‌بینم، باید بروم در خودم جست‌وجو بکنم، ببینم این‌که می‌گوید:

چون که مؤمن آینه مؤمن بُود

روی او ز آلودگی ایمن بُود

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۰)

مؤمن آینه مؤمن است. یعنی دیگران آینه من هستند. وقتی که من عیبی در دیگران می‌بینم، آن را باید در خودم جست‌وجو کنم. من این‌ها را یاد گرفتم. و این شعر که، این دو بیت که می‌گوید:

یار در آخر زمان کرد طرب‌سازی‌ای

باطن او جدّ جدّ، ظاهر او بازی‌ای

جمله عشاق را یار بدین علم گشت

تا نکند هان و هان، چهل تو طنّازی‌ای

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۰۱۳)

این‌ها خیلی برای من مؤثر است تکرار این ابیات و چندتا بیتی هست که خودتان هم در برنامه‌ها مرتب تکرار می‌کنید و واقعاً سازنده هستند. «تا کنی مر غیر را»، هر روز صبح من این‌ها را برای خودم تکرار می‌کنم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم الهام: سعی می‌کنم حداقل هر روز صبح قدم می‌زنم و همین‌طور قبل از این‌که هر کاری، بلند شوم و شروع بکنم، این ابیات را برای خودم تکرار می‌کنم.

تا کنی مر غیر را حَبَر و سَنی

خویش را بدخو و خالی می‌کنی

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۹۶)



مردۀ خود را رها کرده‌ست او

مردۀ بیگانه را جوید رفو

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۱)

دیده آ، بر دیگران، نوحه‌گری

مدّتی بنشین و، بر خود می‌گری

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۴۷۹)

در گوی و در چهی ای قَلتَبان

دست وادار از سِبَالِ دیگران

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۳۵)

چون به بُستانی رسی زیبا و خوش

بعد از آن دامن خَلقان گیر و کَش

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۳۶)

ای مُقیم حبس چار و پنج و شَش

نغزجایی، دیگران را هم بکَش

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۳۷)

الو؟

آقای شهبازی: بله، بله داریم گوش می‌کنیم.

خانم الهام: ببخشید یک لحظه احساس کردم قطع شد. خلاصه خیلی ممنونم از شما آقای شهبازی، خیلی رابطه‌ام در خانه با همسرم، با فرزندم، خیلی خوب شده، خیلی آرام شدم، پذیرشم خیلی بالا رفته.

آقای شهبازی: آفرین.

خانم الهام: خیلی راحت از کنار مسائل می‌گذرم. همین‌جور که می‌گویید مثل، نباید مثل [تماس قطع شد].

آقای شهبازی: قطع شد.



۳- آقای بیننده از شهر جدید هشتگرد

[سلام و احوال‌پرسی آقای بیننده و آقای شهبازی]

آقای بیننده: چند ماهی هست که عضو گنج حضور هستم. هشتاد و پنج، شش سالم است و پیشرفتم این است که آن زمان‌ها عصبانی می‌شدم، برخورد می‌کردم، اضطراب داشتم، ترس داشتم، خیلی از این چیزهایی که در من ذهنی است الآن دیگر ندارم. آدمی شدم آرام. من ذهنی دور و برم زیاد است. یکی‌شان که خیلی عصبی است و فلان. من فقط در مقابلش سکوت می‌کنم و می‌خندم. دیگران هم تعجب می‌کنند که تو چرا جواب ندادی!

به‌هر حال چند سال پیش هم من زنگ زدم دوسه کلمه با هم صحبت کردیم. پیشرفتم بد نبوده ولی هنوز نیمه راهم. یکی‌دوتا همانندگی دارم که این برایم یک‌خرده مشکل است. دارم سعی می‌کنم آن یکی‌دوتا را هم بیندازم و نزدیک‌تر بشوم.

آقای شهبازی: آفرین. ان‌شاءالله.

آقای بیننده: به‌هر حال از شما بسیار متشکرم. از زحماتی که می‌کشید بسیار متشکرم. برای جبران معنوی زنگ زدم.

آقای شهبازی: آفرین. ممنونم.

آقای بیننده: بله خواهش می‌کنم. وقتتان را نگیرم.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم. خیلی زیبا، آفرین!

[خداحافظی آقای شهبازی و آقای بیننده]



۴- سخنان آقای شهبازی

هر لحظه بعد از پنجاه سالگی بهترین وقت است که شما شروع کنید دانش‌آموز مولانا بشوید. این غزل‌ها را شما بخوانید، چند بار بخوانید، حفظ می‌شوید. بعد غزل را برای خودتان بخوانید. «غزل» شما را سالم نگه می‌دارد، جوان نگه می‌دارد، حالتان را خوب نگه می‌دارد. شما این کار را بکنید، خواهید دید که این صحبت درست است.

و حداقل برخی از ابیات مثنوی که زیاد تکرار می‌شود این‌ها را هم بنویسید، پارک می‌روید، بیرون می‌روید خب ایشان می‌گویند هشتاد و پنج سال، هشتاد و پنج سالگی آدم می‌تواند خوب زندگی کند، اگر به محیط و اشخاص محیط واکنش بد نشان ندهد. اگر این غزل را بخوانید، غیرممکن است که شما واکنش بد نشان بدهید. شما دیدتان عالی می‌شود، زیبا می‌شود، دیگر در آن سن‌ها نمی‌توانید بد ببینید. این به شما خیلی کمک می‌کند، سالم نگه می‌دارد و گرنه مریض می‌شوید می‌افتید گردن مردم، مردم هم به مریض رسیدگی نمی‌کنند. شما به امید مردم نباشید پسر دارم، دختر دارم، همسر دارم فلان! خودتان را سالم نگه دارید.



۵- آقای علی‌رضا از تهران

[سلام و احوال‌پرسی آقای علیرضا با آقای شهبازی]

آقای علیرضا: چند سال پیش تماس گرفتم با شما اوایل که با برنامه آشنا شده بودم. خواستم برای جبران معنوی یک زنگ بزنم و پیشرفت‌هایم را خدمت شما و حضار گرامی عرض بکنم. آقای شهبازی من الآن چشم‌هایم که باز می‌شود، صبح که از خواب بلند می‌شوم، به محض این‌که خب ذهن است دیگر، چشم که باز می‌شود این فکر شروع می‌کند به گردش کردن و فکر کردن، ولی یک چیزی از درون به محض این‌که در شاید ظرف سی ثانیه این فکر دیده می‌شود و من یک‌دفعه خنده‌ام می‌گیرد، همان اول صبح که شروع می‌شود.

آقای شهبازی: بله بله.

آقای علیرضا: سنم هم حالا شاید حدود پنجاه و هفت‌هشت سال است. خب تقریباً بازنشسته هستم، جانبازم یک حقوقی به من می‌دهند. صبح می‌روم پارک محلمان، شروع می‌کنم به خواندن، اول که شگرگزاری می‌نویسم، بعد بلند می‌شوم می‌روم پارک پیاده‌روی و همه ابیات، آخ آخ آن غزلی که شما خواندید چندین برنامه پیش

گفتم دوش عشق را: ای تو قرین و یار من هیچ مباش یک نفس غایب از این کنار من

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۸۲۹)

من در روز سوم، چهارم در پیاده‌روی‌ام گفتم، به خودم، این غزل را حفظش کردم، خیلی خوشم آمده این غزل، حفظش کردم، اصلاً به جانم نشست. بعد گفتم آخر خدا کجا غایب است، من هستم که غایب می‌شوم قربانت بروم.

آقای شهبازی شما یک زندگی رویایی، یک زندگی رویایی برای ما رقم زدید به کمک حضرت مولانای عزیز و این‌که واقعاً من در این پارک یک‌دفعه می‌بینی اصلاً عین این دیوانه‌ها دارم با خودم حرف می‌زنم، پیاده‌روی می‌کنم، حرف می‌زنم با خودم، با خدای خودم صحبت می‌کنم، ابیات را می‌خوانم. خیلی از این ابیات را حفظ کردم.

آقای شهبازی: آفرین!



آقای علیرضا: «ننگرم کس را»، نمی‌دانم خیلی‌هایش را الآن حضور ذهن نمی‌آورم، یک مرتبه شماره شما گرفته شد. همین‌جوری گفتم یک عرض ادب کرده باشم صدای گرم و دلنشین شما را بشنوم و این‌که خدا شاهد است هیچ‌کدام از این مردم، دقیقاً من صبح بلند می‌شوم کانال را روشن می‌کنم تا شما صدای شما را بشنوم، حتی در حالت نوشتن شکرگزاری، با صدای شما بیدار می‌شوم، با صدای شما می‌خوابم.

اصلاً ساعتی من شما را دوسه ساعت که بگذرد، انگار که عین آدمی که قبله‌اش را گم کرده، باید این کانال را من روشن کنم چهارتا بیت از دهان شما یا این‌که کودکان عشق، پیغام‌های که گذاشته می‌شود بشنوم تا حالم خوب بشود.

در خانه مجرد هستم، تنها زندگی می‌کنم، قبلاً هم اگر خاطرتان باشد به شما گفتم مجرد هستم، شما گفتی که اتفاقاً خیلی عمیق درکش کردم، چه موهبت خصوصی، وای چه موهبت قشنگی را خداوند به من داده که این تنهایی باعث شده که من این‌جا در خانه‌ام که هستم، همه‌اش غزل‌خوان هستم دیگر.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای علیرضا: شب‌ها مدیتیشن می‌کنم آقا، شروع می‌کنم به خواندن این غزل‌ها. پنج‌ششتا غزل را کامل شاید بیشتر حفظ هستم که مرتب پشت‌سرهم، یک دانه سه‌تار هم دارم، بلد هم نیستم بزنم، ولی همین‌جوری می‌زنم برای دل خودم، حال می‌کنم با خودم. **[خنده آقای شهبازی]**

آقای شهبازی: آفرین، آفرین! همین است.

آقای علیرضا: می‌دانید آقای شهبازی، پدر معنوی، این‌که یک زندگی جدیدی به ما ایرانی‌ها در این بحبوحه و در این بلبشویی که در جهان است، نه در ایران، به ما ایرانی‌ها هدیه کردی با مولانای جان، سپاس‌گزارم از شما، سپاس‌گزارم.

واقعاً این است که می‌گویند «شاد باش و فارغ و ایمن که من» واقعاً ما گنج حضوری‌ها حالا خودم به شخصه را دارم می‌گویم، واقعاً شاد، فارغ، ایمن که خداوند دقیقه نود این چیزی را که من نیاز داشتم باشم به دستم می‌رساند. اصلاً در رابطه با مسائل مادی ترس ندارم، هم‌هویت‌شدگی‌هایم را شناختم، خیلی با، یک دانه پسر دارم، خیلی من این را کنترل می‌کردم، هم‌هویت بودم با او، الآن اصلاً رهایش کردم. خودش دارد مسیر زندگی‌اش را طی می‌کند و بسیار موفقیت‌آمیز هم بوده.



آقای شهبازی: بله آفرین!

آقای علیرضا: خودم را از تلاطم این اخبار و این چیزهای منفی دور کردم.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای علیرضا: اخبار نگاه نمی‌کنم. گاهی نگاه بکنم گوش بکنم، خیلی کم، خیلی کم. یک زندگی نوری به ما دادید شما. یک زندگی شادی به من. من هنوز پیشانی‌ام به مهر نخورده. چرا خوانده‌ام، یک موقع‌هایی عشقم می‌کشد که مثلاً بلند می‌شوم چندین رکعت پشت سرهم نماز می‌خوانم، منتها نماز می‌خوانم، یعنی واقعاً روی ابرهای صورتی حالا در یک ان‌جی‌اویی (NGO) هست که می‌گویند ابرهای صورتی، واقعاً و رای یک حالت خیلی عجیبی در نماز خواندن به من می‌دهد، ولی خُب کلاً نماز از بچگی نخواندم.

روزه‌دار هستم من حالا. من در طی دوازده ماه سال روزه‌دار هستم، به‌خاطر این‌که خب دارم ذهنم را می‌بینم. آقای شهبازی یک موقع‌هایی در پارک دارم راه می‌روم می‌بینم دلم سنگین است. می‌گویم خدایا این چه است، آخر ما از همان بچگی، شاید از گذشتگانمان به ارث رسیده باشد، نمی‌دانم در یک خانواده شلوغ و یک پدر خیلی عصبانی من بزرگ شدم. دچار بیماری اعتیاد شدم چندین سال و این‌ها همه باعث شده که دارم راه می‌روم، می‌بینم که یک چیزی در درون من سنگینی می‌کند. ببخشید من غذا گذاشته بودم غذایم سوخت. یک چیزی درون من سنگینی می‌کند.

آقای شهبازی: خب من دیگر خداحافظی کنم. خداحافظی کنم که غذا را نجات بدهید.

آقای علیرضا: قربان شما بروم. می‌خواستم تشکر کنم. خدا شاهد است که زندگی خیلی زیبایی را به ما هدیه کردید.

آقای شهبازی: لطف دارید. خداحافظ شما.

آقای علیرضا: ممنونم از شما، از برنامه‌تان، از گنج حضوری‌هایی که پیام می‌دهند خیلی استفاده می‌کنم.

[خداحافظی آقای علیرضا و آقای شهبازی]



۶- آقای بیننده از شیراز

[سلام و احوال‌پرسی آقای بیننده با آقای شهبازی]

آقای بیننده:

تا ز میخانه و می نام و نشان خواهد بود
سر ما خاک ره پیر مغان خواهد بود
(حافظ، غزلیات، غزل ۲۰۵)

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم. بفرمایید.

آقای بیننده: استاد شهبازی من اول از بهبهان زنگ می‌زدم، الان هم ساکن بهبهان هستم، استثنأً آدم شیراز. الان چند سال است نتوانستم با شما صحبت کنم استاد عزیز.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

آقای بیننده: خیلی سخت شده گرفتن تلفن واقعاً، تلاش هم کردم ولی موفق نشدم آقای شهبازی عزیز.

آقای شهبازی: الان دیگر گرفتید دیگر. بفرمایید خواهش می‌کنم صحبت‌هایتان را.

آقای بیننده: می‌گویم، خوشحال هستم که گرفتم.

دوش می‌آمد و رخساره برافروخته بود
تا کجا باز دل غمزده‌ای سوخته بود

جان عشاق سپند رخ خود می‌دانست
و آتشِ چهره بدین کار برافروخته بود
(حافظ، غزلیات، غزل ۲۱۱)

استاد عزیز خیلی دلم می‌خواست از حافظ برای شما بخوانم، اما غزل‌های مولانا بسیار کوبنده هستند استاد عزیز ما.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.



آقای بیننده: عرض کنم به خدمت شما از حدود، من آقای شهبازی حدود هفت سال، بیش از هفت سال است من به اصطلاح برنامه گنج حضور را نگاه می‌کنم. یک سال و نیم از برنامه گنج حضور گذشت، من ذهن خودم را دیدم، یعنی خودم ذهن را جدا از خودم دیدم آقای شهبازی. بعد می‌توانستم بر طبق برنامه ۵۹۲، برنامه شماره یک یا چندتا برنامه دیگر فرموده بودید شما می‌توانید دو نقطه از بدنتان را زنده کنید، دوباره بلند بشوید من این کار را راحت انجام می‌دادم آقای شهبازی. هر کجا می‌خواستم فوری ناظر ذهنم می‌شدم و از فکرها جدا می‌شدم.

از حدود چهارده ماه پیش به این طرف، یک حفره‌ای در من ایجاد شده، نمی‌دانم قضیه چه است، یک کیسه سختی گاهی وقتها فشار می‌دهد گاهی وقتها گسترش پیدا می‌کند. احساس می‌کنم حجم ریه‌ام از بدنم هم بیشتر شده آقای شهبازی وقتی تنفس می‌کنم. اما یک شادی عمیقی بی‌نهایت. حالا بگذریم، خدمت شما که عرض کنم به قول حضرت حافظ می‌فرمایند که «سهل است تلخی می در جنب ذوق مستی».

آقای شهبازی: بله.

آقای بیننده: بیت اولش یادم رفت متأسفانه، نتوانستم برایتان بخوانم. آقای شهبازی همسر من سلامتتان را می‌رساند. من خدمت شما که عرض کنم، نه تنها به اصطلاح با برنامه قطع ارتباط نکردم بلکه بسیار بیشتر از آن موقع برنامه را دارم نگاه می‌کنم.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای بیننده: چون بعد از ساعت نه، نه و نیم صبح من برنامه را نگاه می‌کنم. ظهرها برنامه را نگاه می‌کنم، هر وقت تنها شدم برنامه نگاه می‌کنم و ابیات مولانا را مرتب می‌خوانم.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای بیننده: ابیات مولانا را مرتب می‌خوانم و بسیار آقای شهبازی تأثیرگذار است. همین دردی هم که الان من عرض می‌کنم چهارده ماه است که من به اصطلاح چیز شدم و این‌ها، بعضی از جاهای بدنم هم به اصطلاح دچار انقباض شده، ولی با این حال شیرین است. نمی‌دانم چه است که این قدر شیرین است این قضیه، یعنی دردش هم شیرین است واقعاً. می‌گوید:



خار ار چه جان بکاهد گل عذر آن بخواهد
سهل است تلخی می در جنب ذوق مستی
(حافظ، غزلیات، غزل ۴۳۴)

آقای شهبازی: بله آفرین!

آقای بیننده: استاد عزیز بیشتر از این هم وقت دوستان عزیزم را نگیرم. اگر اجازه بدهید یک بیت از حضرت مولانا بخوانم برایتان.

آقای شهبازی: بفرمایید، بله، بله، خواهش می‌کنم.

آقای بیننده:

خفاش در تاریکی در عشق ظلمت‌ها به رقص
مرغان خورشیدی سحر تا والضحی پا کوفته
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۲۷۶)

درود خدا بر شما و بر همه گنج حضوری‌های عزیز.

آقای شهبازی: ممنونم، عالی، عالی، سلام به خانواده هم برسانید.

[خداحافظی آقای بیننده و آقای شهبازی]



۷- خانم آرشین و آقای اشکان و خانم هما از تنکابن با سخنان آقای شهبازی

[سلام و احوال‌پرسی خانم آرشین و آقای شهبازی]

خانم آرشین: من آرشین صادقی هستم می‌خواستم برای شما یک شعر بخوانم.

آقای شهبازی: آفرین! اسمتان را یک بار دیگر بگویید.

خانم آرشین: اسم من آرشین صادقی است.

آقای شهبازی: خانم آرشین، بله بله بفرمایید! آرشین! بفرمایید.

خانم آرشین:

یار در آخرزمان کرد طرب سازی‌ای
باطن او جدّ جدّ، ظاهر او بازی‌ای

جمله عشاق را یار بدین علم گشت
تا نکند هان و هان، جهل تو طنّازی‌ای
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۰۱۳)

اگر نه عشق شمس الدین بُدی در روز و شب ما را
فراغت‌ها کجا بودی ز دام و از سبب ما را؟

بُت شهوت برآوردی، دَمار از ما ز تاب خود
اگر از تابش عشقش، نبودی تاب و تب، ما را
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۷۱)

لذّت بی‌کرانه‌ای‌ست، عشق شده‌ست نام او
قاعده خود شکایت است، ورنه جفا چرا بُود؟
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۶۰)

آقای شهبازی: آفرین، آفرین! چه ابیاتی یاد گرفتید. آفرین!



خانم آرشین: ممنون. آقای شهبازی گوشی را می‌دهم به برادرم با شما حرف بزند.

آقای شهبازی: بله بله، عالی بود عالی! آفرین!

خانم آرشین: ممنون.

آقای شهبازی: چه ابیاتی حفظ کردید، چه ابیاتی خواندید، عالی!

[سلام و احوال‌پرسی آقای اشکان با آقای شهبازی]

آقای اشکان: من می‌خواستم برای شما یک شعر بخوانم. من اشکان صادقی هستم از تنکابن زنگ می‌زنم، ده‌ساله.

آقای شهبازی: بله آقای اشکان بفرمایید!

آقای اشکان:

صبر همی‌گفت که: من مژده‌ده وصلم ازو

شکر همی‌گفت که: من صاحب انبارم ازو

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۱۴۲)

ننگرم کس را و گر هم بنگرم

او بهانه باشد و، تو منظرم

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۵۹)

عاشق صنع توأم در شکر و صبر

عاشق مصنوع کی باشم چو گبر؟

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۶۰)

عاشق صنع خدا با فر بود

عاشق مصنوع او کافر بود

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۶۱)

منظر: جای نگریستن و نظر انداختن
شکر و صبر: در اینجا کنایه از نعمت و بلاست.
صنع: آفرینش
مصنوع: آفریده، مخلوق
گبر: کافر



آقای شهبازی: آفرین، آفرین! چه بیت‌هایی!

آقای اشکان: من می‌خواستم یک شعر دیگر هم برای شما بخوانم.

آقای شهبازی: بله بله، بفرمایید!

آقای اشکان:

یار مرا غار مرا عشق جگرخوار مرا
یار تویی غار تویی خواجه نگهدار مرا

نوح تویی روح تویی فاتح و مفتوح تویی
سینه مشروح تویی بر در اسرار مرا

نور تویی سور تویی دولت منصور تویی
مرغ که طور تویی خسته به منقار مرا

قطره تویی بحر تویی لطف تویی قهر تویی
قند تویی زهر تویی بیش میازار مرا

حجره خورشید تویی خانه ناهید تویی
روضه امید تویی راه ده ای یار مرا

روز تویی روزه تویی حاصل دریوزه تویی
آب تویی کوزه تویی آب ده این بار مرا

دانه تویی دام تویی باده تویی جام تویی
پخته تویی خام تویی خام بمگذار مرا



این تن اگر کم تندی راه دلم کم زندی راه شدی تا نبدی این همه گفتار مرا (مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۷)

آقای شهبازی: آفرین، آفرین! عالی، عالی! الآن چند سال است شما گنج حضور می‌خوانید و تماشا می‌کنید؟

آقای اشکان: چهار سال!

آقای شهبازی: چهار سال! آفرین! شما با خواهرتان دوقلو هستید درست است؟

آقای اشکان: بله آقای شهبازی.

آقای شهبازی: بله خیلی هم عالی! کس دیگر می‌خواهد صحبت کند؟

آقای اشکان: مادر بزرگم اجازه دارد در این قسمت صحبت کند؟

آقای شهبازی: بله بله مادر بزرگتان صحبت کنند.

[سلام و احوال‌پرسی خانم هما و آقای شهبازی]

خانم هما: ببخشید من شرمندهام، الآن وقت عزیزان را می‌گیرم، وقت شما را می‌گیرم، الآن اجازه نداشتیم.

آقای شهبازی: نه شما، کسانی که با کودکان عشق کار می‌کنند همیشه حق تقدم دارند. شما همه موقع می‌توانید صحبت کنید و آفرین بر شما که این دوتا کودک عشق را خوب تربیت کردید. عالی، عالی! کارتان عالی بود.

خانم هما: ممنونم، تشکر! آقای شهبازی ما در خانه اصلاً نیازی به نصیحت کردن نداریم، از همین کلام بزرگان که شما به ما آموختید مثل «أَنْصِتُوا»، مثل «جَفَّ الْقَلَمُ»، مثل «رَبِيبُ الْمُنُونِ»، مثل «از ترازو کم کنی»، به راحتی بچه‌ها دارند تربیت می‌شوند.

آقای شهبازی: به به!

خانم هما: هم‌هاش هم به آن‌ها می‌گویم خوش به حالتان، خوش به حالتان که در این سن خدا چقدر دوستان داشت که دیگر مثل ما درد نمی‌کشید، رنج نمی‌کشید. شکر خدا، به لطف شما خوب تربیت می‌شوند.



آقای شهبازی: بله بله! البته به همت شما. حالا مادر یا مادربزرگ واقعاً باید زحمت بکشد، توجه کند، تمرکز کند، یک‌خرده به‌قول معروف دندان روی جگر بگذارد، اولش سخت است، ولی وقتی بچه‌ها راه افتادند، دیگر این شیرینی و این دانش می‌کشد آدم را، در آن سن واقعاً می‌تواند بکشد، این‌ها دیگر رها نمی‌کنند.

همین‌طور هم که شما می‌گویید، واقعاً بچه‌هایتان را بیمه می‌کنید با این کار. شما الآن می‌بینید این بچه‌ها طغیان‌گر نیستند مثل من ذهنی که هرچه بزرگ‌تر می‌شود طغیان می‌کند و گردن‌کشی می‌کند، مقاومت می‌کند. الآن این‌ها نرم هستند، لطیف هستند، عشق دارند، درست می‌گوییم؟

خانم هما: بله بله آقای شهبازی! بچه‌ها خیلی خوب شدند، خیلی خدا را شکر چون در این آموزه‌های روان‌شناسی می‌گویند شخصیت اصلی بچه‌ها تا هفت‌سالگی شکل گرفته، ولی شکر خدا خیلی با این آموزه‌ها راحت بچه‌ها اشتباهاتشان را می‌پذیرند، حتی می‌خورند زمین بلند می‌شوند می‌خندند، می‌گویم چه شد؟ می‌گویند جفا القلم، فلان کار را کرده بودم، یا اصلاً قهر نمی‌کنند، در خانه ما قهر معنی ندارد.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم هما: یا گریه کردن، سریع خودشان را جمع و جور می‌کنند بچه‌ها می‌آیند در لحظه حال. امروز هم که مثلث، آرشین می‌گوید من خودم می‌خواهم به آقای شهبازی بگویم که شکل‌ها را کشیده. من وقت شما را نمی‌گیرم آقای شهبازی، دستتان درد نکند، یک لحظه آرشین می‌خواهد به شما یک گزارش کار بدهد.

آقای شهبازی: بله بله!

خانم هما: ممنونم از شما، خدا نگهدارتان.

آقای شهبازی: خدا حافظ شما.

خانم آرشین: آقای شهبازی ما، من و برادرم مثلث‌های حقیقت وجودی انسان، شادی بی‌سبب و افسانه من ذهنی را کشیدیم.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

خانم آرشین: و به در یخچالمان چسبانیدیم.



آقای شهبازی: آفرین، آفرین! حالا شما به بچه‌های دیگر که سن و سال شما هستند ده‌ساله چه پیشنهاد می‌کنید؟

خانم آرشین: من همین برنامه گنج حضور را به آن‌ها پیشنهاد می‌کنم.

آقای شهبازی: آفرین! شما خودتان می‌گویید به بچه‌ها چه تغییراتی کردید، چه جوری هستید؟

خانم آرشین: آقای شهبازی من قبلاً اصلاً دندان‌هایم را همیشه شب‌ها به سختی به همدیگر فشار می‌دادم، خواب‌های ترسناک می‌دیدم، از همین خواب‌های ترسناک می‌خوابیدم. خوشحالم که به این راه رسیدم که بیایم در این راه گنج و شادی و پیش خدا بیایم.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین، آفرین! خیلی خوب.

خانم آرشین: آقای شهبازی من درس‌هایم را نمی‌توانستم قشنگ حفظ کنم، الان وقتی که رسیدم به این راه، دیگر می‌توانم درس‌هایم را خوب بخوانم.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین! درست است دیگر، برای این‌که دیگر این زمینه عشق در شما کار می‌کند. فرق دارد که شما عقل من‌ذهنی را داشته باشید یا با ذهن خدا کار کنید، شما دیگر به عقل کل یواش‌یواش می‌پیوندید. بله پیوستید درواقع، در آن سن و سال این قدر آسان است ان‌شاءالله خانواده‌ها توجه کنند به حرف‌های شما، کودکان‌شان را در این راه ببرند. خوب با مادر بزرگتان یک بار دیگر می‌توانم صحبت کنم؟

خانم آرشین: بله!

آقای شهبازی: بله لطف کنید.

خانم هما: بله آقای شهبازی!؟

آقای شهبازی: شما هم چه نصیحتی، پیشنهادی به مادران و مادر بزرگ‌ها دارید؟

خانم هما: والله چه بگویم شما همه‌چیز به ما دادید دیگر با این برنامه زیبا. من اوایل آقای شهبازی خیلی «حبر و سنی» می‌کردم، به قول معروف به این شادی عظیم رسیده بودم می‌خواستم به همه بگویم بیا بیا، ولی خوب خدا را شکر با برنامه شما کسانی که می‌بینند حتماً در این راه هستند واقعاً نتیجه می‌دهد آقای شهبازی.

آقای شهبازی: بله.



خانم هما: دیگر اصلاً نیازی نیست که به قول شما نصیحت کردن اشتباه‌ترین کار است.

آقای شهبازی: بله.

خانم هما: اصلاً نصیحت هیچ اثری ندارد، ولی به راحتی با کلام مولانا، با این فرهنگ غنی، به راحتی، بعد هم از تلویزیون مخصوصاً که پخش می‌شود، دائم روی این شبکه هست بچه‌ها ناخداخواسته، من یک موقعی یک چیزی را اشتباه شعر را دارم برای خودم می‌گویم، یک دفعه اشکان یا آرشین می‌گویند که مامان این را اشتباه گفتی. اصلاً آن شعر را بچه‌ها حفظ نبودند، بعد این قدر برایم عجیب بود که این‌ها تازه تکرار می‌کردند که این‌جا را شما اشتباه کردی.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم هما: خدا را شکر خیلی نتیجه می‌دهد خیلی.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم هما: ان شاء الله که همه مادرها، معلم‌ها خیلی اگر ببینند، اگر جدی بگیرند این جریان را خیلی نتیجه می‌دهد، خیلی.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم هما: یک آقایی به شما اطلاع دادند گفتند که شصت سال، سی سال طول می‌کشد که، جامعه‌شناس بودند ایشان انگار، که فرهنگ یک کشوری عوض بشود، ولی شما دارید یک کاری می‌کنید که واقعاً در اسرع وقت این اتفاق، فکر کنید من ۶۳ ساله، پدربزرگ ۷۲ ساله، دخترم که نمی‌بیند برنامه را، خیلی کم می‌بیند، ولی به قول یک خانمی می‌گفتند که من برنامه را می‌بینم، بچه‌ام تغییر می‌کند.

آقای شهبازی: بله!

خانم هما: واقعاً همین است. شما فرمودید ما آنتن داریم، وقتی ما روی خودمان کار می‌کنیم آن ارتعاش در همه‌جا پخش می‌شود، خیلی تأثیر دارد، خیلی. خیلی واقعاً نتیجه دارد.



آقای شهبازی: آفرین! بله. فرق می‌کند که آدم‌ها راه بروند، مردم یک کشوری به صورت آنتن شادی پخش کنند، آرامش پخش کنند، خنده پخش کنند و شادی بی‌سبب، نه این‌که فکرهای شادی‌بخش در ذهنتان فکر کنند، نه! اصلاً این درواقع ما زنده می‌شویم به خداوند و خداوند از جنس شادی است، عشق است، برکت است. هرچیز خوب در زندگی هست، در خداوند هست، وقتی شما زنده می‌شوید این را دیگر در جهان پخش می‌کنید خودتان هم فیضش را می‌برید.

نه، شصت سال نمی‌کشد خانم، مگر رو نیاورند. به علت این پندار کمالی که ما داریم، ما انسان‌ها، حالا مردها بیشتر توسعه می‌دهند این را، خانم‌ها کمتر. پندار کمال اجازه نمی‌دهد مثلاً ممکن است یکی این برنامه را می‌بیند فکر نمی‌کند که این برنامه ممکن است مفید باشد می‌گوید مثلاً من فکر نمی‌کنم مفید باشد چون من این چیزها را می‌دانم یا اصلاً من می‌دانم، ولی یواش‌یواش ما یعنی همه‌مان متوجه شدیم که چه دانشی در فرهنگ ما واقعاً به صورت یک معدن جواهر نهفته است و شما یواش‌یواش دارید کشف می‌کنید و استفاده می‌کنید و کردید البته، کردید شما مخصوصاً شما به کار بردید در مورد این دوتا کودک عشق. ببخشید بفرمایید شما بفرمایید!

خانم هما: ممنونم آقا شهبازی دست شما را می‌بوسم، وقت عزیزان را نمی‌گیرم.

[خداحافظی خانم هما و آقای شهبازی]



۸- خانم بی بی مریم و مادرشان از تاجیکستان

[سلام و احوال‌پرسی خانم بی بی مریم و آقای شهبازی]

خانم بی بی مریم: بی بی مریم هستم نه ساله از تاجیکستان.

آقای شهبازی: بفرمایید خانم بی بی مریم.

خانم بی بی مریم: استاد می‌خواستم بر شما «یار در آخر زمان» را قرائت کنم.

آقای شهبازی: بله‌بله، بفرمایید.

خانم بی بی مریم:

یار در آخر زمان، کرد طَرَب‌سازی‌ای

باطن او جدِّ جدِّ، ظاهر او بازی‌ای

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۱۳)

جمله عشاق را یار بدین علم کُشت

تا نکند هان و هان، چهل تو طنازی‌ای

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۰۱۳)

لذت بی‌کرانه‌ای‌ست، عشق شده‌ست نام او

قاعده خود شکایت است، ورنه جفا چرا بُود؟

(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۶۰)

والسلام استاد.

آقای شهبازی: خیلی ممنون، خیلی زیبا.

خانم بی بی مریم: استاد امروز زادروز مامانم، مادرم می‌باشد و پگاه زادروز من، من به ده می‌گیریم به‌سوی ده.

آقای شهبازی: متوجه نشدم درست.

خانم بی بی مریم: من، امروز زادروز مادرم می‌باشد و پگاه از من می‌باشد و من ده‌ساله می‌شوم استاد.



آقای شهبازی: عالی، خواهش می‌کنم. پس روز تولد مادرتان هست، درست است؟ درست شنیدم؟

خانم بی‌بی‌مریم: بله و پگاه از من.

آقای شهبازی: بله، مبارک باشد. خواهش می‌کنم، خب کسی نمی‌خواهد صحبت کند دیگر؟

خانم بی‌بی‌مریم: مامانم، اگر اجازه باشد مادرم.

آقای شهبازی: بله‌بله، خواهش می‌کنم.

[خدا حافظی خانم بی‌بی‌مریم و آقای شهبازی]

[سلام و احوال‌پرسی مادر خانم بی‌بی‌مریم و آقای شهبازی]

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم، به‌قول خودتان زادروزتان مبارک باشد.

مادر خانم بی‌بی‌مریم: خرسندم، خوشبختم استاد از زبان شما این سخن را می‌شنوم. دعا کنید استاد، این روز

من سی‌ساله می‌شوم و از قضا بی‌بی‌مریم، ما همه‌مان در این ماه هستیم، انگبین پانزده‌ساله شد.

خدا را شکر که از روزی که ما برنامه را می‌بینیم استاد، ما سینه‌مان هنوز [کلمه نامفهوم] است برای این‌که ما

از تمام لحظه‌ها صرف کردیم، زندگی کردیم، هیچ آن زندگی نبود استاد.

ننگرم کس را و گر هم بنگرم

او بهانه باشد و، تو مَنظَرَم

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۵۹)

مَنظَر: جای نگریستن و نظر انداختن

عاشق صنَع خدا با فَر بُود

عاشق مصنوع او کافر بُود

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۶۱)

صُنَع: آفرینش

فَر: شکوه ایزدی

مصنوع: آفریده، مخلوق



عاشقم بر قهر و بر لطفش به جد
بوالعجب، من عاشق این هردو ضد
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۵۷۰)

هیجان‌زده شدم استاد و روزبه‌روز با این برنامه‌ها شناسایی می‌کنیم استاد و وقتتان را نمی‌گیرم، اگر شما چنانچه
تهنیتی داشته باشید، بفرمایید استاد.

آقای شهبازی: عرضی ندارم، سلامت باشید.

[خداحافظی مادر خانم بی‌بی‌مریم و آقای شهبازی]



۹- خانم الهام از داراب

[سلام و احوال‌پرسی خانم الهام و آقای شهبازی]

خانم الهام: ببخشید من یک بار تماس گرفتم قطع شد. حالا اگر اجازه می‌فرمایید که صحبت کنم، اگر نه که دیگر وقت را بدهم به بقیه دوستان.

آقای شهبازی: بله‌بله، بفرمایید خواهش می‌کنم.

خانم الهام: من یادم رفت از بس هول شدم بار اول که خودم را معرفی کنم. الهام هستم از داراب، استان فارس تماس می‌گیرم.

آقای شهبازی: از کجا؟

خانم الهام: از شهر داراب.

آقای شهبازی: از شهر داراب، بله‌بله بفرمایید خواهش می‌کنم.

خانم الهام: بله، آقای شهبازی فرمودید که از پیشرفت‌هایم بگویم، می‌خواهم بگویم که خیلی پیشرفت کردم. خدا را شکر خیلی آرام شدم، خیلی واقعاً نگاهم به آدم‌ها، به همین در خانواده خودم به دخترم، به همسرم، نگاهم خیلی عوض شده. یعنی این‌که حالا بیش از آن حضور ذهن داشته باشم یا نه،

هر که را باشد ز سینه فتح باب

او ز هر شهری ببیند آفتاب

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۳۹۹)

فتح باب: گشودن در

حق پدید است از میان دیگران

همچو ماه، اندر میان اختران

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۴۰۰)

دیگر هر چند که شاید اگر رفتاری می‌کنند یا من رفتاری می‌بینم این جور بهتر است بگویم، من رفتاری می‌بینم در دیگران که باب میل من نیست، دیگر مثل قبل نیست که بخواهم به هم بریزم یا به من بر بخورد. آن قسمت زندگی‌اش را سعی می‌کنم که ببینم و سعی می‌کنم با تمام وجود که آن لحظه‌ای که به من فشار وارد می‌شود یا



من ذهنی‌ام به قول معروف بالا می‌آید، تمام تلاش خودم را می‌کنم که با تکرار ابیات یا حداقل با سکوت کردن در آن لحظه و حرفی نزدن این فضا را باز کنم یا باز نگهش دارم.

حالا با خودم می‌گویم به هر حال برای خراب کردن همیشه وقت هست یعنی من اگر این حرف را بزنم، دیگر از دهان من خارج شده و هیچ اختیاری نسبت به آن ندارم.

آقای شهبازی: آفرین.

خانم الهام: پس بهتر است فعلاً در حال حاضر سکوت کنم. اگر حتی بخواهم رفتاری هم بکنم، از روی همان خرد زندگی باشد، از روی آن هشیاری خداوندی باشد که من بتوانم صحبتی بکنم، از یک فضای گشوده شده بیاید که خرابی به بار نیاورد و مسئله‌سازی نشود به قول معروف.

و می‌خواهم بگویم آقای شهبازی، من همیشه این شکل‌هایی که در برنامه‌ها نشان داده می‌شود، این‌ها همیشه برای من تازگی دارد و هر بار که شما تکرار می‌کنید برای من جذاب هست.

آقای شهبازی: بله.

خانم الهام: این چیزی که می‌گویید ما عدم بودیم آمدیم به این دنیا، همانیده شدیم با اجسام و از جنس آن‌ها شدیم، حالا باید هشیارانه از آن‌ها دل بکنیم، واهمانش، عمل واهمانش را انجام بدهیم و دوباره هشیار بشویم به زندگی و آگاه بشویم به زندگی و زندگی را واقعاً زندگی کنیم و در برنامه هفته گذشته داشتیم که خون زندگی را نریزیم هر بار.

آقای شهبازی: آفرین.

خانم الهام: هر لحظه وقتی که خشمگین می‌شویم، می‌ترسیم و هر چیزی که غیر از عدم در درون ما باشد، در مرکز ما باشد، این‌ها همه خون زندگی ریختن هست.

آقای شهبازی: بله.

خانم الهام: و خلاصه خیلی در زندگی بشخصه خودم می‌گویم، خیلی به آرامش واقعاً رسیدم و می‌بینم که هیچ چیزی ارزش این را ندارد که بخواهد زندگی من را از من بگیرد.



و قبلاً خیلی در گذشته و آینده غرق می‌شدم. ترس، اضطراب، تمام وجود من را فرا می‌گرفت و نمی‌توانستم هیچ کاری کنم ولی الآن با ترسم روبه‌رو می‌شوم یعنی ترسم را می‌بینم، اضطرابم را می‌بینم و در همان لحظه سعی می‌کنم خودم را آرام کنم، ابیات را تکرار بکنم.

و می‌بینم چقدر واقعاً این صبری که شما می‌گویید، بعضی موقع‌ها بی‌صبری می‌کنم. می‌گویم خب چرا؟ من که دارم گوش می‌دهم، من که دارم برنامه‌ها را می‌بینم، چرا من مثلاً این‌جوری هستم؟ چرا این‌همه آشوب هستم؟ و در لحظه یادم می‌آید که حالا یک بیتی هم هست:

این دو ره آمد در روش یا صبر یا شکر نِعَم
بی شمع روی تو نتان دیدن مَرین دو راه را
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۱)

نتان: نتوان

می‌گویم باید صبر کنی الهام، باید آرام باشی و صبر کنی، کار بکنی تا بتوانی به آن حضور زنده بشوی و دست تو نیست، این دیگر کسی دیگر تصمیم می‌گیرد برای آن. خودت را کنار بکش، خودت را به‌قول معروف از میان بردار تا بتوانی به آن چیزی، به آن زندگی که شایسته‌اش هستی برسی.

تاج کَرَمَناسْت بر فرق سَرَت
طُوقِ اَعْطیناک آویز بَرَت
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۵۷۴)

طُوق: گردن‌بند

فکر کنم این باشد مطمئن نیستم درست خواندم یا نه. خدا را شکر می‌کنم، ممنونم از شما.

آقای شهبازی: بله، خواهش می‌کنم.

خانم الهام: من ابیات را با دخترم، یک دختر شش‌ساله دارم آقای شهبازی، ابیات را تکرار می‌کنیم، غزلیات را با هم حفظ می‌کنیم.

آقای شهبازی: آفرین!



خانم الهام: داخل ماشین که هستیم داریم می‌رویم جایی، غزلیات را با هم بلند تکرار می‌کنیم و او هم حفظ می‌شود. من خیلی خوشحالم.

حالا یک چیزی هم بگویم، من چندین سال هست که دارم برنامه شما را می‌بینم ولی به‌طور جدی که حالا قانون جبران را هم بخواهم بگویم دارم رعایت می‌کنم حدود شش‌هفت ماه است.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم الهام: و دقیقاً می‌بینم چقدر تأثیرگذار هست این قانون جبران را وقتی رعایت می‌کنی، چقدر آن اثرش برمی‌گردد به خودت.

آقای شهبازی: بله.

خانم الهام: و می‌بینم، الان که دارم فکر می‌کنم می‌بینم خب هرچیزی در این دنیا باید در موردش قانون جبران رعایت بشود. وقتی من تعهد نداشته باشم و قانون جبران را رعایت نکنم، ممکن است تلاش بکنم اما:

**همچو قوم موسی اندر حرّ تیه
مانده‌ای بر جای، چل سال ای سَفیه**
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۷۸۸)

حرّ: گرما، حرارت
تیه: بیابان‌شنزار و بی‌آب و علف، صحرای تیه بخشی از صحرای سینا است.
سَفیه: نادان، بی‌خرد

**می‌روی هر روز تا شب هرّوله
خویش می‌بینی در اول مرحله**
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۷۸۹)

هرّوله: تند راه رفتن، حالتی بین راه رفتن و دویدن

آقای شهبازی: آفرین!

خانم الهام: یعنی یک کار بیهوده انجام دادن می‌شود وقتی که قانون جبران را رعایت نکنم.

و یادم هست که دخترم، نمی‌دانم حالا دقیقاً دوسه سالش فکر می‌کنم، دو یا سه سالش بود که من همان موقع ابیات را تکرار می‌کردم. چون که کار داشتم می‌آمدم در آشپزخانه مثلاً کارهایم را انجام می‌دادم، مثنوی را



می‌گذاشتم حفظ می‌کردم. یادم هست که زمانی که داشتم این ابیات را تکرار می‌کردم یکی از نصفه‌های آن بیت یادم رفت و خیلی برای من این دلنشین و جالب بود که متوجه شدم که دخترم با همان حالا زبان کودکانه‌اش آن مصرع دوم را تکرار کرد و من فهمیدم که چقدر، او هیچ‌چیزی نمی‌گفت و اصلاً باور نمی‌کردم که یک بچه دوسه‌ساله مثلاً این قدر بتواند تأثیر بگیرد.

آقای شهبازی: بله.

خانم الهام: و خیلی مشتاق شدم و با هم، عرض کردم غزلیات را با هم تکرار می‌کنیم، حفظ می‌کنیم. او شعر حفظ می‌کند، من تکرار می‌کنیم با همدیگر.

خیلی خوشحالم آقای شهبازی توانستم صحبت کنم با شما، متشکرم. دیگر بیشتر از این وقت عزیزان را نمی‌گیرم.

آقای شهبازی: عالی! دخترتان نمی‌خواهد یک بیت بخواند؟ از مولانا یک شعر بخواند؟

خانم الهام: مامان دل آرام می‌آیی یک شعر بخوانی؟ بیا.

یک لحظه لطفاً آقای شهبازی.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

[تلفن قطع شد.]



۱۰- سخنان آقای شهبازی

قطع شد، عیب ندارد.

در این شکل‌ها این دستگاه روکو (ROKU) را من دارم به شما نشان می‌دهم که اگر شما در آمریکا یا کانادا هستید، یعنی آمریکای شمالی هستید یا اروپا هستید یا طرف‌های ژاپن و این‌ها هستید، می‌توانید از دستگاه روکو استفاده کنید.

یک دستگاه کوچکی است پشت تلویزیون می‌خورد، با اینترنت کار می‌کند و می‌توانید هزاران کانال ببینید از جمله گنج حضور آن‌جا یک آپ (App) دارد یعنی آن‌جا ما مثل کانال داریم به اصطلاح. ما می‌گوییم آپ (App)، اپلیکیشن (Application) و دیگر خیلی مجهز است آن‌جا. اگر تشریف ببرید، می‌توانید همه برنامه‌ها را آن‌جا ببینید که آن‌جا گذاشته شده. پنج‌شش تا کانال لایو (live) داریم از جمله این تلویزیون که به‌طور زنده پخش می‌شود.

پس اگر در اروپا هستید یا در آمریکا، لطف کنید این دستگاه را بخرید. چندین نوع هست، همه انواعش هم کار می‌کند و در آمریکا می‌توانید از بست‌بای (BEST BUY) و آمازون (amazon) بخرید در اروپا هم از مِدیامارکت (MediaMarkt) یا فروشگاه‌های دیگر هم دارند، بخرید و خودتان هم می‌توانید نصب کنید خیلی ساده هست یا یکی را بیاورید برایتان نصب کند، دیگر لزومی ندارد از طریق ماهواره ببینید. ماهواره دیگر جمع خواهد شد البته برای ایران نه، برای این‌که اینترنت ضعیف است ولی بقیه جاها در اروپا و این‌ها ماهواره دیگر معمول نخواهد شد.

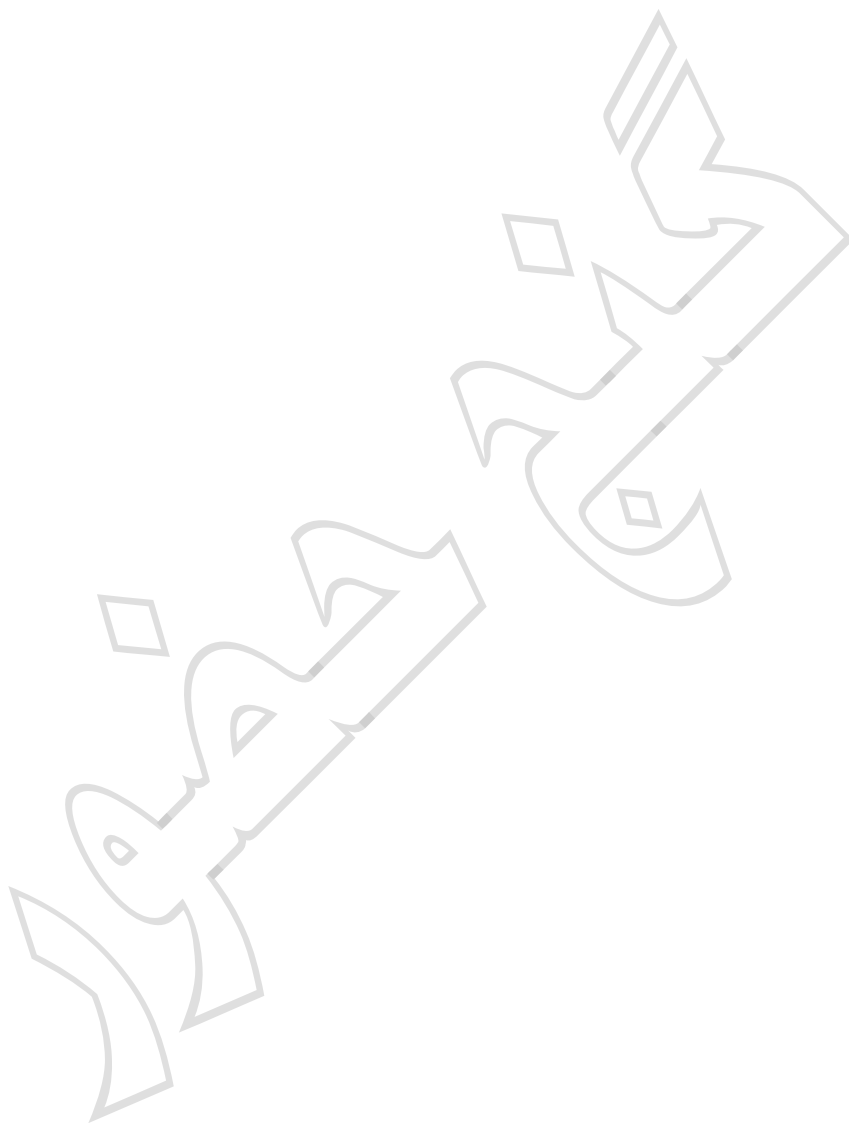
برای این‌که این‌جور دستگاه‌ها مثل روکو یا خود وب‌سایت ما دیگر از طریق اینترنت این‌قدر ابزار هست، مثلاً برنامه گنج حضور را شما می‌توانید با این تلفن‌های موبایل‌تان، چه می‌خواهد آبل (apple) باشد چه اندروید مثل سامسونگ (Samsung) و این‌ها، می‌توانید ببینید.

ما آپ داریم، اسم آپ (گنج حضور ۲) هست (Gange hozour 2)، در آپ‌استور (App Store) جست‌وجو کنید بیاورید، مجانی هم هست دانلود کنید. تمام برنامه‌ها آن‌جا هست می‌توانید از جمله تلویزیون لایو (Live) همین تلویزیون زنده آن‌جا هست، اولین صفحه می‌توانید ببینید. از طریق یوتیوب (YouTube) می‌توانید ببینید، از طریق فیس‌بوک (Facebook) ببینید، از طریق وب‌سایت (website) ما می‌توانید ببینید. از طریق بعضی باکس‌ها هست



مثل جی‌ال‌ویز (GIWiz)، چندین تا باکس هست، مالِ پاکستانی‌ها هست، افغانستانی‌ها هست، از طریق آن‌ها می‌توانید ببینید.

خلاصه از هر طریقی که شما به عقلتان می‌رسد ما آن‌جا برنامه پخش می‌کنیم، از آن‌جا می‌توانید ما را پیدا کنید ببینید. از طریق ماهواره هم در ایران می‌توانید ببینید که یاهُست (yah sat) هست.





۱۱- خانم دل آرام فرزند خانم الهام از داراب با سخنان آقای شهبازی

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم دل آرام]

خانم دل آرام: می‌خواهم یک شعر از مولانا برایتان بخوانم.

آقای شهبازی: شما اسمتان را اول بگویید!؟

خانم دل آرام: دل آرام.

آقای شهبازی: دل آرام، از کجا زنگ می‌زنید؟

خانم دل آرام: داراب.

آقای شهبازی: بله بفرمایید.

خانم دل آرام:

باز این دل سرمستم دیوانه آن بندست
دیوانه کسی باشد، کو بی‌دل و پیوندست

سرمست کسی باشد، کو خود خبرش نبود
عارف دل ما باشد، کو بی‌عدد و چندست

در حلقه آن سلطان، در حلقه نگینم من
ای کور بمن بنگر، من وردم و شه قندست

نه از خاکم و نه از بادم، نه از آتش و نه از آبم
آن چیز شدم کلی، کو بر همه سوگندست

من عیسی آن ماهم، کز چرخ گذر کردم
من موسی سرمستم، کاله درین ژنده‌ست



دیوانه و سرمستم، هم جام تن اشکستم
من پند بِنپذیرم، چه جای مرا پندست؟

من صوفی چرا باشم؟ چون رند خراباتم
من جام چرا نوشم؟ با جام که خرسندست؟

من قطره چرا باشم؟ چون غرق در آن بحر
من مُرده چرا باشم؟ چون جان و دلم زنده‌ست

تن خفت درین گلخن جان رفت در آن گلشن
من بودم و بی‌جایی، وین نای که نالنده‌ست

از خویش حذر کردم، وز دور قمر جستم
بر عرش سفر کردم، شکلی عجیبی بستم
(مولوی، دیوان شمس، ترجیعات، ترجیع نهم)

آقای شهبازی: به‌به‌به! خیلی‌خب، آفرین آفرین آفرین! چند سالتان است؟

خانم دل‌آرام: شش.

آقای شهبازی: شش سالتان است، خیلی‌خب! خب شما الان با پدرتان کار می‌کنید و یا مادرتان کار می‌کنید؟

خانم دل‌آرام: با مادرم.

آقای شهبازی: می‌خواهند صحبت کنند؟

خانم دل‌آرام: آری.

آقای شهبازی: خیلی‌خب پس با شما خداحافظی می‌کنم. عالی بود عالی! آفرین.



خانم الهام: آقای شهبازی ببخشید من همان هستم که تماس گرفتم قطع شد، دوباره گرفتم که دل آرام شعر را برایتان بخواند.

آقای شهبازی: [خنده آقای شهبازی] خیلی خب خیلی خب! آفرین! چه شعری خواندند! خیلی خوب. در این جور موارد که شما صحبت می‌کنید بدهید فرزندان هم صحبت کنند. شما داشتید با من خداحافظی می‌کردید بدون این که خانم دل آرام صحبت کنند.

خانم الهام: ممنونم آقای شهبازی.

آقای شهبازی: بله حق تقدم با این کودکان عشق است. بله واقعاً عشقند. آفرین آفرین! آفرین بر شما مادر، واقعاً آفرین بر کودکان. ولی اولین آفرین بر شما. عالی عالی!

خانم الهام: زنده باشید، نتایج زحمات شماست. ممنونم آقای شهبازی، دیگر وقت عزیزان را بیشتر از این نمی‌گیرم.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم الهام]

♦ ♦ ♦ پایان بخش اول ♦ ♦ ♦



۱۲- آقای حجت از فولادشهر با سخنان آقای شهبازی

[سلام و احوال‌پرسی آقای حجت با آقای شهبازی]

آقای حجت: با اجازتان پیغامی تهیه کردم، می‌خوانم.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم، بفرمایید.

آقای حجت:

آن عشرت نو که برگرفتیم
پا دار که ما ز سر گرفتیم
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۵۷۰)

عشرت: شادی، طرب، زندگی، کامرانی

اگر خردورزی و عشق‌ورزی و عشرتِ اصیل زندگی نباشد، چه چیزی مهم و قابل اعتماد است؟! این‌که ما دائماً از آن‌چه ذهنمان نشان می‌دهد زندگی می‌خواهیم و درحالی‌که کاملاً هم متوجه شدیم ذهن نمی‌تواند به ما زندگی بدهد، بلکه توجه به ذهن و دنبال کردن آن یعنی خاک بر سر خود کردن و ما این شناسایی را در پیشگاه جناب مولانا کرده‌ایم، چرا نمی‌توانیم فضا را باز کنیم و از توهم خرد و عشق و عشرت خواستن از ذهنمان و آن‌چه به‌عنوان دنیا نشان می‌دهد دست برداریم؟!

ظاهراً بر زن، چو آب ار غالبی
باطناً، مغلوب و زن را طالبی
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۴۳۱)

ظاهراً فکر می‌کنم تسلیم هستم، در حال تعظیم خدا و کوچک کردن من‌ذهنی هستم و بر من‌ذهنی مانند آب غالب هستم، اما وقتی با آموزش جناب مولانا درست‌تر نگاه می‌کنم، می‌بینم در ته وجودم میل به همانیدگی و کیش و جاذبه‌های آن و آوردن آن به کانون توجه و نظر و مرکز خودم هستم. یعنی مرکزم هنوز میل به همانیدگی دارد، چون هنوز فکرهای همانیده به سرم می‌زند و به‌جای آن‌که آن‌ها را قطع کنم، آن‌ها را دنبال می‌کنم.

هرچه را خوب و خوش و زیبا کنند
از برای دیده‌بینا کنند
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۳۸۳)



برنامه گنج حضور و ابیات جناب مولانا حاوی پیغام بسیار بسیار مهمی هستند که با من ذهنی ما متوجه نمی‌شویم. ممکن است ابتدا که با برنامه آشنا می‌شویم و ابیات جناب مولانا را می‌بینیم و می‌شنویم و می‌خوانیم یک شناخت ذهنی پیدا می‌کنیم و یک جور خوشی ذهنی به ما دست می‌دهد و چون ما در پندار کمال هستیم برق این ابیات، پندار کمال ما را می‌گیرد و ممکن است به شدت احساس می‌دانم بیشتری به ما دست بدهد و ما فکر کنیم که بهتر است برویم و دیگران را با این ابیات خبر و سنی کنیم، یعنی احساس استاد بودن در ما قوی می‌شود، درحالی‌که ممکن است ما به دانش ذهنی و ادبیاتی ابیات و حفظ آن‌ها بسنده کرده‌ایم.

فهمیدن بیت یعنی این‌که آن بیت در ما به عملکرد افتاده باشد. اما پیغام بسیار مهم ابیات و برنامه را که تمرکز روی خود تا تبدیل شدن هشیاری ذهنی جسمی به هشیاری حضور، زنده شدن به بی‌نهایت و ابدیت خدا صورت بگیرد را اصلاً اولویت نگیریم و حواسمان نیست که هنوز در حال چاق و فربه کردن تصویر ذهنی من مهم هستم، من می‌دانم و من می‌توانم خودم هستم.

این موضوع در تجربه‌ای از این بیت زیبا برایم آشکار شد:

هر چه غیر اوست، استدراج توست گرچه تخت و ملک توست و تاج توست (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۵۰۸)

این بیت توجه به آیه ۱۸۲ سوره اعراف دارد.

اولین بار حدود پنج سال پیش با این بیت آشنا شدم، شنیدم و توضیحات و تفسیر آن را از زبان استاد نازنین گوش دادم. همان اولین بار احساس کردم این بیت را خیلی خوب فهمیدم، اما الآن بعد از پنج سال این روزها متوجه شدم اصلاً نفهمیدم این بیت چه می‌گوید. احساس می‌کنم نور و چراغ بودن این بیت تازه دارد برایم روشن می‌شود که استدراج چیست و اهمیت مرکز عدم که اگر مرکز را عدم نکنیم در حال استدراج هستیم و هرطوری که داریم زندگی می‌کنیم اگر مرکز را عدم نکنیم، داریم به سمت نابودی می‌رویم، به طوری که خیلی آتش‌پا شده‌ام و دریافت روشن‌تر پیغام بیداری این بیت باعث شده که ان شاء الله الآن بیشتر بتوانم به حالت مراقبه و نظارت بر ذهن بیایم. این بیت می‌تواند استدراج یعنی به تدریج به سمت گیر کردن در دام و نابودی در من ذهنی و دردهای آن را نشان دهد، یعنی تمام چیزهایی که ذهن نشان می‌دهد را بفهمیم که اگر با آن همانیده بشویم حتماً به سمت خشکی ذهن یعنی نابودی می‌رویم.



هرچه را خوب و خوش و زیبا کند از برای دیده بیا کند

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۳۸۳)

میزان صداقت، دقت، علاقه و اشتیاق به مردن به من‌ذهنی و تعهد و تمرکز، کار روی خود، چشم عدم ما را باز و باعث دریافت پیغام برنامه گنج حضور و ابیات جناب مولانا و نصیحت‌ها و سخنان بزرگان می‌شود.

خیلی ممنونم استاد بزرگوار.

آقای شهبازی: خیلی زیبا! آفرین، آفرین، آفرین!

آقای حجت: ممنون، خواهش می‌کنم.

آقای شهبازی: شما من متوجه شدم که عکس‌نوشته هم درست می‌کنید. می‌توانید یک ویدئو بسازید همین با صدای خودتان هم بخوانید، عکس‌نوشته‌ها هم بیاید هر عکس‌نوشته را که نشان می‌دهید پیغامش هم بخوانید و منتها این نوشته باید این قدر بزرگ باشد که از دور آدم‌های مُسن ببینند، نه این‌که خیلی به اصطلاح کوچک باشد و سه مثلاً سطر باشد، چهار سطر باشد که از دور دیده بشود، برای پخش در تلویزیون. می‌توانید یک ویدئو درست کنید با این پیغام‌هایتان.

آقای حجت: بله، چشم حتماً.

آقای شهبازی: توجه می‌کنید؟ و اگر خودتان هم نخواهید نشان بدهید، می‌توانید عکس‌نوشته درست کنید. این‌ها را به صورت نوشته در بیاورید، عکس بگیرید، خودتان هم بخوانید، بعد آن صوت و آدیو (audio) را بگذارید زیر ویدئو اکسپورت (export) کنید. ویدئوی پنج دقیقه، شش دقیقه، چهار دقیقه این‌ها ویدئوهای سبک خوبی هستند بفرستید به ما. خیلی ممنون، پیغامتان عالی بود، آفرین!

آقای حجت: بله، ممنونم چشم حتماً.

آقای شهبازی: عالی، عالی، عالی!

آقای حجت: استاد نازنین می‌توانم یک چند بیت با آواز بخوانم؟ یا این‌که.



آقای شهبازی: والله می‌ترسم بعد از یک مدتی شما خودتان را به‌عنوان خواننده به ما تحمیل کنید، نمی‌خوام این‌طوری باشد. [لبخند آقای شهبازی] اگر این‌طوری نیست بفرمایید.

آقای حجت: بله چشم. [خنده آقای حجت]

آقای شهبازی: بفرمایید حالا دوسه بیت بخوانید. اگر نمی‌توانید جلو، می‌گویم که اگر نمی‌توانید جلوتان را بگیرین سه‌چهار بیت بخوانید. بفرمایید.

آقای حجت: خب پس نمی‌دانم، اجازه بدهید خداحافظی می‌کنم.

آقای شهبازی: [خنده آقای شهبازی] شما قهر نکنید، حالا سه بیت بخوانید.

آقای حجت: نه نه ممنون. باشد چشم.

آقای شهبازی: بفرمایید.

آقای حجت:

اگر نه عشق شمس الدین بُدی در روز و شب ما را
فراغت‌ها کجا بودی ز دام و از سبب ما را؟

بُت شهوت برآوردی، دَمار از ما ز تاب خود
اگر از تابش عشقش، نبودی تاب و تب، ما را

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۷۱)

هرچه را خوب و خوش و زیبا کنند
از برای دیدهٔ بینا کنند

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۳۸۳)

شاد از وی شو، مشو از غیر وی
او بهارست و دگرها، ماهِ دی

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۵۰۷)

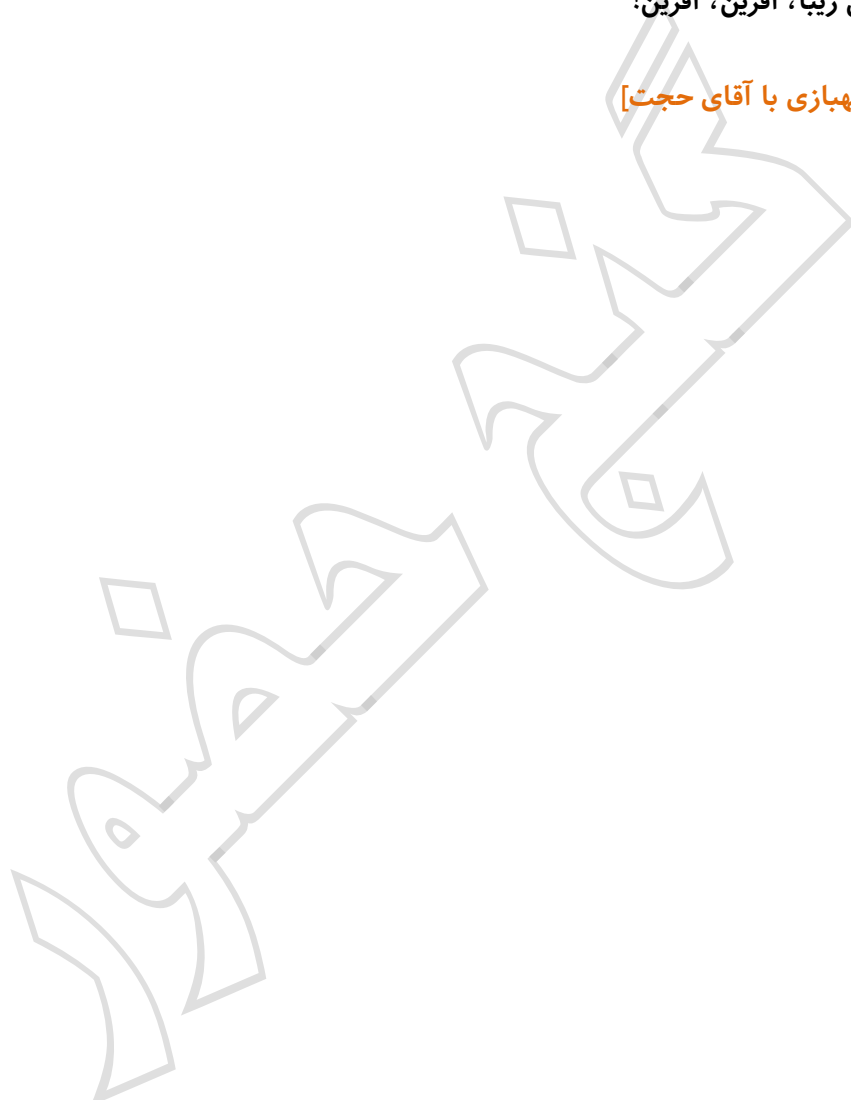


هر چه غیر اوست، استدراجِ توست
گرچه تخت و ملک توست و تاجِ توست
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۵۰۸)

خیلی ممنونم، استاد نازنین.

آقای شهبازی: خیلی زیبا، آفرین، آفرین!

[خداحافظی آقای شهبازی با آقای حجت]





۱۳- خانم پروین از استان مرکزی

[سلام و احوال‌پرسی خانم پروین با آقای شهبازی]

خانم پروین: با اجازه خلاصه چند بیت از غزل ۱۸۸۳ را آماده کردم.

بی او نتوان رفتن، بی او نتوان گفتن بی او نتوان شستن، بی او نتوان خفتن (مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۸۸۳)

مولانا در این بیت به ما می‌گوید که بدون او نمی‌توان کاری کرد، بی او نمی‌شود هیچ عملی انجام داد و بی او نمی‌شود فکر درستی کرد و بی او لحظه‌ای نمی‌توان آسوده بود و آرامش داشت. با این بیت ما متوجه علت تمام دردها و رنج‌ها و ناخوشی‌های خود می‌شویم. این طرز زندگی‌ست که ما با آمدن به این جهان و همانیده‌شدن با چیزها و اشکال و گذاشتن آن‌ها در مرکزمان و غافل شدن از او پیشه کردیم.

بی او فکر کردیم و عمل کردیم و خود را در چاه و گودال انداختیم، بادام پوک کاشتیم و آب در هاون کوبیدیم، مسئله ایجاد کردیم و زندگی را به مانع و دشمن تبدیل کردیم و برای خودمان و دیگران درد و رنج آفریدیم.

نتیجه بی او زندگی کردن، دور شدن از لحظه حال و حس خبط و پشیمانی و خشم و کینه و انتقام‌جویی برای رویدادهای گذشته و ترس و نگرانی و اضطراب برای رویدادهای آینده است و بارزترین نمود بی او بودن را در رابطه بین یک زن و مرد می‌توان دید که زندگی را به‌ظاهر با عشق آغاز می‌کنند ولی در کوتاه‌ترین زمان، این رابطه به درد و جدایی ختم می‌شود.

پس بی او نتوان ازدواج کردن، بی او نتوان خوشبخت شدن، بی او نتوان یک روز خوش دیدن، بی او نتوان بچه بزرگ کردن، بی او نتوان در هیچ کاری موفق شدن.

هر کدام از ما اگر در مقطعی از زندگی قرار داریم که رنج هست، باید بدانیم که این نتیجه زندگی کردن بی او هست، حتی اگر در این لحظه در زیر آواری از مشکلات هستیم باید آن را بپذیریم و قبول کنیم که این امتداد و انعکاس ارتعاشات وجودی خود ماست، نتیجه فکرها و واکنش‌ها و عمل کردن‌ها با من‌ذهنی است، بنابراین باید دست از شکوه و شکایت و جنگیدن با آن چیزی که هست برداریم، چون با جنگیدن و نپذیرفتن، قادر نیستیم چیزی را عوض کنیم، بلکه برعکس رنج بیشتری می‌آفرینیم و فشار بیشتری به خودمان و دیگران وارد می‌کنیم.



هرچه ما زودتر هر مشکل و سختی و مسئله‌ای را در زندگیمان بپذیریم، پذیرش باعث می‌شود که با واقعیت کنونی زندگی خود به صلح برسیم. تسلیم و پذیرش فضا را در درون ما باز می‌کند و از این فضای گشوده‌شده، خرد او، هدایت او و حس امنیت و قدرت او وارد وجودمان می‌شود و احتمال بروز گشایش در آینده افزایش پیدا می‌کند.

ای حلقه زن این در، در باز نتان کردن زیرا که تو هشیاری، هر لحظه کشی گردن (مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۸۸۳)

ای انسانی که هر لحظه حلقه در خدا را می‌زنی، با ناله و شکایت و دعا و مظلوم‌نمایی، در خدا به روی تو باز نمی‌شود، برای این که تو هشیاری جسمی داری، تو من‌ذهنی داری، پندار کمال داری، ناموس بدلی داری، هر لحظه گردن کشی می‌کنی، نافرمانی می‌کنی و می‌خواهی با عقل جزئی خودت کارها را درست کنی، بنابراین در به رویت باز نمی‌شود.

هر مقاومت، هر قضاوت و هر بلندشدن با من‌ذهنی، نشان از گردن‌کشی و بی‌نیازی نسبت به زندگی‌ست، نتیجه این بی‌نیازی باب صغیر و جهنم من‌ذهنی‌ست. هر دردی و هر رنجی که در زندگی تجربه می‌کنیم فقط یک پیغام دارد و به این معناست که ما نیازمند زندگی هستیم.

گردن ز طمع خیزد، زر خواهد و خون ریزد او عاشق گل خوردن، همچون زن آبستن (مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۸۸۳)

گردن‌کشی و نافرمانی من‌ذهنی از حرص و طمع او که از اتفاقات و وضعیت‌ها زندگی می‌خواهد برمی‌خیزد. هرچیزی که سبب جذب تأیید و توجه دیگران شود برای من‌ذهنی زر محسوب می‌شود و حاضر است برای آن خون زندگی را بریزد و زندگی را تلف کند. او عاشق گل خوردن است، عاشق زندگی گرفتن از چیزهای بیهوده.

من‌ذهنی خود را به رنج و عذاب می‌اندازد، زندگی‌اش را از تعادل خارج می‌کند، فقط برای این که دیگران او را تأیید کنند. دیده شدن و برتر درآمدن به هر قیمتی شده، حتی به قیمت ضررزدن به خود و ریختن خون عده بیشماری، برای من‌ذهنی زر محسوب می‌شود و وای به زمانی که من‌ذهنی در قدرت باشد که در این صورت برای



دیده شدن و حفظ ناموس بدلی، جنگ به راه می‌اندازد و دو ملت را به خون می‌کشد فقط برای این که بگوید من مهم‌تر هستم، همه باید به من گوش دهند، همه باید از من پیروی کنند.

گل خوردن یعنی مسئله ساختن و به خود خوراندن، یعنی کارافزایی، یعنی دشمن فرضی ساختن و اشتباهات خود را به گردن دیگران انداختن و این ریختن خون زندگی‌ست، یعنی زندگی را تلف کردن و پُرشور زندگی نکردن.

مولانا می‌گوید کو عاشق شیرین صورتی که زر همانیدگی و جان من‌ذهنی را بدهد و با فضاگشایی روزنی در ذهن ایجاد کند و از این گنبد بی‌روزن یعنی ذهن بیرون بجهد، کو انسانی که عمیقاً درک کند من‌ذهنی، توهمی بیش نیست، گذشته و آینده، تصویری ذهنی‌ست و زندگی این لحظه است و مانند مرغی از روی همانیدگی‌ها بپرد.

کو عاشق شیرین‌خَد، زر بدهد و جان بدهد؟ چون مرغ دل او پرد، زین گنبد بی‌روزن (مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۸۸۳)

خانم پروین: خیلی ممنون استاد از وقتی که به من دادید.

آقای شهبازی: خیلی خوب، عالی، عالی، عالی. آفرین. آفرین آفرین.

[خداحافظی خانم پروین با آقای شهبازی]



۱۴- سخنان آقای شهبازی

خیلی خوب بود! و فرمودند دیگر، «بی او نتوان» زندگی کردن. ولی توجه به یک مطلبی بکنید وقتی می‌گوییم بی او نتوان زیستن، کار کردن، فکر کردن، زندگی مشترک کردن، هیچ کاری را بدون حضور به زندگی یا خداوند نمی‌شود انجام داد. و امروز هم خواندند که «هرچه غیر اوست، استِدراجِ توست». این واژه استِدراج هم خیلی واژه پُری است، یعنی به تدریج به نابودی کشیده شدن.

حالا با توجه به این دو مطلب که «هرچه غیر اوست، استِدراجِ توست»، «بی او نتوان زیستن»، ما در یک سنی متوجه می‌شویم که این استِدراج در قسمت‌های مختلف زندگی ما مسئله به وجود آورده، ممکن است تَنمان باشد، خیلی‌ها سرطان می‌گیرند. درست است که سرطان رَبُّ الْمَنُون است، ولی استِدراج است. یعنی این قدر توجه نکرده‌ایم که بدون او نباید زندگی کنیم، بدون او زندگی کردیم، رسیدیم به یک جنبه‌ای از استِدراج که می‌تواند سرطان باشد. خودمان سرطان را به وجود می‌آوریم در خودمان. در اثر فشارات نابه‌جا به تَنمان!

عرض کردم هر لحظه شما واکنش منفی نشان می‌دهید، مثل مثلاً خشم و ترس و حس حسادت و این‌ها، مخصوصاً خشم و رنجش این‌ها درست مثل خون‌ریزی روانی است و هر انقباضی یک فشار به این جسم است.

ما اصلاً خیال نمی‌کنیم که ممکن است این در تن ما اثر بد بگذارد. خب اگر استِدراج سبب شد که یک مسئله‌ای برای شما پیش بیاید و شما چهل سالتان است، پنجاه سالتان است تازه متوجه شدید خودتان این کار را کردید به علت بی‌عشقی، در اثر «بی او زیستن» که می‌گوید:

شاد از وی شو، مشو از غیر وی

او بهارست و دگرها، ماهِ دی

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۵۰۷)

یعنی خداوند بهار است، بقیه چیزها مثل زمستان است. فقط از او شاد شو، از چیز دیگر شاد نشو، درحالی‌که ما تا به حال از چیزهای دیگر که ذهنمان نشان داده شاد شدیم، از او شاد نشدیم. خلاصه اگر شما می‌بینید یک قسمتی از بدنتان خراب شده و الآن متوجه موضوع شدید که چه اشتباهی کردید و می‌خواهید اشتباه را جبران کنید، باید صبر کنید، باید فضاگشایی کنید، او را بیاورید به مرکزان، به حرف مردم گوش ندهید، از رفتار جمع تقلید نکنید. اگر همه مردم دارند نمی‌دانم برنامه‌های بد گوش می‌دهند، مسموم می‌شوند، شما از آن‌ها تقلید نکنید. شما اصلاً از جمع تقلید نکنید. از جمع تقلید کردید که این‌طوری شدید!



اکثریت مردم دنبال استدراج هستند. شما کاری ندارد که سه‌چهارتا بیت از این‌جا یاد بگیرید. همین که الآن می‌خوانیم «شاد از وی شو، مشو از غیر وی»، یک بیت. «هرچه غیر اوست، استدراج توست»، اصلاً کل بیت هم نه، همین دوسه‌تا. «بی او نتوان»، آن غزلی که خواندم دیگر، غزل عالی «بی او نتوان گفتن، بی او نتوان خفتن» و خواندم برایتان. همین سه بیت را، این سه بیت را معیار بگیرید. خواهید دید که اکثریت مردم جهان غلط زندگی می‌کنند.

من نمی‌گویم من درست زندگی می‌کنم! من هم مثل شما. ما دسته‌جمعی داریم خودمان را درست می‌کنیم. معیار چه هست؟ معیار گفتار بزرگان است. در طول تاریخ بشر که میلیون‌ها سال بوده چند نفر واقعاً شمردنی می‌توانید بشمارید چه در ایران چه در بیرون از ایران. این‌طوری نیست که هزاران هزار نفر، نه. یک دانه مولانا داشتیم، یک فردوسی داشتیم، یک حافظ داشتیم، یک چند نفر هم شما دیگر بهتر از من می‌دانید، بزرگان.

من نمی‌دانم این‌ها چه‌جوری شدند که یک‌دفعه زندگی، خداوند یک پکیجی (package) را، یک بسته‌ای را فرستاده، خب بخوانیم دیگر! الآن دیگر فهمیدیم که این همچون بسته‌ای وجود دارد، می‌تواند ما را نجات بدهد. بقیه مردم با من ذهنی‌شان حرف می‌زنند، هیچ است، می‌خواهند دیده بشوند. کسی که می‌خواهد دیده بشود و تأیید می‌خواهد و یک چیزی می‌خواهد و این به درد شما نمی‌خورد، حرفش هم به درد شما نمی‌خورد.

کسی که کینه دارد، خشم دارد، فقط می‌خواهد انتقام بگیرد یک عده‌ای را هم دنبالش می‌کشد. آشکار نمی‌گوید بابا من می‌خواهم فلانی را از بین ببرم، هیچ مقصود دیگری ندارم. شما هم دنبالش راه می‌افتید می‌روید، فکر می‌کنید این برای خدا کار می‌کند یا به نفع همه شما کار می‌کند، نه! این فقط می‌خواهد از یک کسی انتقام بگیرد یا دنبال یک مالی است، دنبال یک جایی است، نمی‌گوید منتها.

این به درد ما نمی‌خورد، همین بزرگان می‌خورند. بزرگان هم هر کدام را شما بخوانید همه یک چیز می‌گویند. جامع‌ترینش، بهترینش همین مولاناست که مخصوصاً آن‌هایی که می‌گویند من باید دنبال دین بروم و دین تا نباشد، قرآن نباشد، بفرما همین مولاناست. ایشان فقط دارند توضیح می‌دهند درست را، آن هم به زبانی که ما می‌فهمیم.

شما بخواهی اگر قرآن را یاد بگیری باید مولانا بخوانی، کسی دیگر توضیح داده من نمی‌شناسم شخصاً. فقط ایشان توضیح دادند که قابل فهم به زبان فارسی برای من است، وگرنه نمی‌توانم بفهمم، اگر دین‌دار هستید.



وگرنه نه، اصلاً همین ابیات را بخوانید مگر حالا استدراج لفظ قرآنی است، ولی خب لزومی ندارد که شما حتماً بگویید شما دارید دین را تبلیغ می‌کنید. نه، شما می‌توانید از طریق علم بروید.

ولی همه یک راه است. تمام بزرگان ما مثلاً فردوسی هم همین است. فردوسی همین است. من اول می‌خواستم به این سه بزرگ من خیلی علاقه دارم فردوسی، مولانا، حافظ. این سه تا را خیلی دوست دارم. می‌خواستم هر سه را بگویم، دیدم نمی‌شود این کار اصلاً. شما را گیج می‌کنم، یک روز می‌آیم فردوسی، یک روز حافظ، یک روز مولانا. این‌ها سبک‌های مختلف دارند، هر سه یک چیز می‌گویند ولی سبکشان متفاوت است.

از طرف دیگر فردوسی به برنامه تلویزیونی آن‌طور که مولانا مثلاً یک قصه کوتاه می‌گوید، یک غزل می‌گوید ما این‌جا از آن استفاده می‌کنیم در دست نمی‌آید، خیلی ملموس نیست، باید خیلی توجه کنید. پس شاید یک کسی بیاید واقعاً آن را هم به صورت تلویزیونی دریاورد، زحمت بکشد، ولی خیلی باید زحمت بکشد، خیلی باید زحمت بکشد تا بتواند هی جمع و جور کند، بسته‌های کوچک به شما ارائه کند، شما هم بدانید که این بزرگ چه می‌گوید.

پس بنابراین من تصمیم گرفتم همین مولانا را خدمتتان همین قدر که بلد بودم و امکان بود ارائه کنم، ولی غزل‌های عالی خواندیم ما، مثنوی‌های خوب خواندیم. خوشبختانه الآن به زبان شما افتاده. این است که می‌آیند می‌گویند:

ننگرم کس را و گر هم بنگرم

او بهانه باشد و، تو منظرَم

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۵۹)

الآن افتاده دهن شما! «عاشق صنّ توام»، صنّ یعنی آفریدگاری. یعنی من می‌خواهم تو از طریق من این لحظه بیافرینی. من عاشق این هستم، عاشق مصنوع نیستم که ذهن نشان می‌دهد. این به زبان شما افتاده. «آنصِتوا» به زبان شما افتاده. شاید بگویم ده‌ها چیز دیگر که بسیار مفید هستند به زبان شما یعنی بچه‌ها می‌گویند، جوان‌ها می‌گویند، میان‌سال‌ها می‌گویند، بزرگ‌ها، یک‌ذره مَس‌ها که اصلاً فراوان این ابیات را حفظ هستند و هر روز استفاده می‌کنند.



۱۵- خانم فرخنده از جوزان نجف آباد

[سلام و احوال‌پرسی خانم فرخنده با آقای شهبازی]

خانم فرخنده: با اجازه شما:

از خدا غیر خدا را خواستن ظن افزونی ست و، گلی کاستن (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۷۳)

از زندگی عذرخواهی می‌کنم که تمام عمر بی‌ادبانه از او غیر خودش را خواستم. زندگی را در همانیدگی‌ها جست‌وجو کرده و با کم و زیاد شدنشان مدام بالا و پایین شدم.

با خواستن و آوردن هرکس و هرچیز غیر از او در مرکز باعث جدایی بین او و خودم شدم. به جای دیدن زندگی در آفریده‌هایش همه را جسم دیدم و با این دید جسم بین خود درواقع به زندگی بی‌حرمتی کردم.

با ذهنم می‌خواستم او را بشناسم و در مکان‌ها و زمان‌های خاص جست‌وجویش می‌کردم. در زمین و آسمان به دنبالش می‌گشتم و او را خدایی نیازمند تصور می‌کردم.

بنابراین همیشه با راز و نیازها و عبادت‌های سطحی و بدون حضورم بر او منت می‌گذاشتم. او هیچ وقت از من جدا نبوده و من هیچ وقت با او نبودم. او به عنوان بی‌نهایت و ابدیت و کان و معدن هر خوبی و خوشی و شادی و زیبایی، در مرکز من بوده و من بی‌خبر، هر خیر و برکت و شادی را از جهان و دنیای بیرون جستجو می‌کردم و با بیداری از جهان، در صورتی که احتیاجی نبوده، منت هر باده را می‌کشیده‌ام.

تو خوش و خوبی و، کان هر خوشی تو چرا خود منت باده کشی؟ (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۵۷۳)

تاج کرمناست بر فرق سرت طوق اعطیناک آویز برت (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۵۷۴)

دانش مولانا من را متوجه کرد که از او غیر خودش را نخواهم. من مدام به زندگی می‌گفتم که بده. ولی از این لحظه به بعد می‌گویم که از من بگیرد، بگیرد تمام آنچه که می‌خواهد باعث جدایی من از او شود. گرفتن



مقاومت‌ها، قضاوت‌ها، خشم‌ها، دردها، رنجش‌ها، کینه‌ها، دورویی‌ها، غرور و خودپسندی‌ها، پندار کمال و می‌دانم‌ها، برتری‌طلبی، حس دیده‌شدن، به حساب آمدن، بی‌صبری، بی‌شکری، نارضایتی.

در من‌ذهنی همه‌چیز بی‌ثبات است و دوام ندارد و همه‌چیز ریشه در جهل و نادانی او دارد. غم‌هایش پایدار و شادی‌هایش آفل و زودگذر و نجات ما از همه این بی‌ثباتی‌ها فقط کار زندگی است.

ای دهنده قوت و تمکین و ثبات

خلق را زین بی‌ثباتی ده نجات

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۱۹۷)

دست گیر از دست ما، ما را بخر

پرده را بر دار و، پرده ما مدر

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۴۴۴)

باز خر، ما را ازین نفس پلید

کاردش تا استخوان ما رسید

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۴۴۵)

از چو ما بیچارگان این بند سخت

که گشاید ای شه بی‌تاج و تخت؟

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۴۴۶)

این چنین قفل گران را ای ودود

که تواند جز که فضل تو گشود؟

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۴۴۷)

ما ز خود، سوی تو گردانیم سر

چون توی از ما به ما نزدیک‌تر

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۴۴۸)

ممنونم استاد.

آقای شهبازی: خیلی زیبا، آفرین!

[خداحافظی خانم فرخنده با آقای شهبازی]



۱۶- خانم‌ها رز و صفورا و فریبا خادمی از تهران با سخنان آقای شهبازی

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم رز]

خانم رز: من رز هستم. همیشه از یزد با شما تماس می‌گرفتم با مامانم و بابام. الآن تهران هستم و یک جای باور نکردنی که اصلاً هیچ وقت فکرش را نمی‌کردم. حقیقتش الآن خانه فریبا جان هستیم.

آقای شهبازی: عجب، خیلی ممنون. ماشاءالله.

خانم رز: بله. یعنی تا صحبت می‌کنیم و مثلاً در مورد مولانا شعر می‌خوانیم و این‌ها همیشه شما اصلاً رتبه اول را دارید در حرف‌هایمان، همیشه نوک زبان همه‌مان هستید.

آقای شهبازی: شما لطف دارید، خواهش می‌کنم.

خانم رز: با اجازه‌تان من می‌خواهم غزل ۱۱۲۶ را بخوانم.

آقای شهبازی: بفرمایید، بله.

خانم رز:

سست مکن زه که من تیر توام چارپر
روی مگردان که من یک‌دله‌ام نی دوسر

از تو زدن تیغ تیز وز دل و جان صد رضا
یک سخنم چون قضا نی اگر نی مگر

گر بکشی ذوالفقار ثابتم و پایدار
نی بگریزم چو باد گ، نی بمُرم چون شرر

جان بسپارم به تیغ هیچ نگویم دریغ
از جهت زخم تیغ ساخت حقم چون سپر



تیغ زن ای آفتاب گردن شب را بتاب
ظلمت شب‌ها ز چیست کوره خاک کدر

معدن صبرست تن، معدن شکر است دل
معدن خنده‌ست شش، معدن رحمت جگر

بر سر من چون کلاه ساز شها تختگاه
در بر خود چون قبا تنگ بگیرم به بر

گفت کسی عشق را صورت و دست از کجا
منت هر دست و پا عشق بود در صور

نی پدر و مادرت یک دمه‌ای عشق باخت
چونک یگانه شدند چون تو کسی کرد سر

عشق که بی‌دست او دست تو را دست ساخت
بی‌سر و دستش مبین شکل دگر کن نظر

رنگ همه روی‌ها، آب همه جوی‌ها
مفخر تبریز دان شمس حق ای دیده‌ور

(مولوی، مثنوی، دیوان شمس غزل ۱۱۲۶)

آقای شهبازی ببخشید که حالا یک کمی هول شدم و یک جاهایی را اشتباه خواندم.

آقای شهبازی: خیلی خوب بود.

خانم رز: و این‌که یک بیتی، این بیتش هست که می‌گوید که:



عشق که بی‌دست او دست تو را دست ساخت بی‌سر و دستش مبین شکل دگر کن نظر (مولوی، مثنوی، دیوان شمس غزل ۱۱۲۶)

حقیقتش من خیلی اصلاً به آن توجه که می‌کنم، به آن که فکر می‌کنم، اصلاً انگاری خودش یک دنیا است داخل این بیت.

آقای شهبازی: بله.

خانم رز: و یک بیتی هست که می‌گوید:

صورت از بی‌صورتی آمد برون باز شد که إِنَّا إِلَیْهِ رَاجِعُونَ (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۱۴۱)

این را می‌توان، یعنی فریبا جان به من گفتند که می‌شود برای آن بیت هم مثال زد به آن.

آقای شهبازی: بله.

خانم رز: حالا نمی‌دانم درست گفتند یا نه. خیلی ممنون. با اجازه‌تان اگر می‌شود مامانم هم یک دقیقه صحبت می‌خواهد بکند.

[خدا حافظی آقای شهبازی و خانم رز]

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم صفورا]

خانم صفورا: عالی هستم، عالی‌تر از این دیگر نمی‌توانم باشم.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین! خب دیگر ماشاءالله فرزندان شما هم که مولانایی شدند، دیگر چه غمی دارید؟

خانم صفورا: امیدوارم که بمانند و باشند.

آقای شهبازی: آفرین. بمانند.

خانم صفورا: یک بیت هست که می‌گوید:



ای جان جان جان جان، ما نآمدیم از بهر نان برجه گدارویی مکن، در بزم سلطان ساقیا (مولوی، دیوان شمس، غزل ۹)

آقای شهبازی: به، به، به!

خانم صفورا: وقتی که می‌گوید در این جهان ما در بزم خداوند هستیم. و این‌که من الآن، امروز، امشب در بزم خداوند بودم، کنار فریبا جان و این‌که با شما صحبت بکنم.

آقای شهبازی: ممنونم.

خانم صفورا: دیگر اصلاً بزمی بهتر از این نمی‌تواند باشد.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم صفورا: آن‌جا که می‌گوید «ای جان جان جان جان» وقتی که می‌گوید ای زندگی، ای انسانی که به صورت زندگی خالص درآمدی. این لحظه‌هایی که من الآن دارم می‌گذرانم، پایم اصلاً روی زمین نیست.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

خانم صفورا: و نمی‌دانم اصلاً، واقعاً نمی‌دانم چه بگویم. و این‌که فریبا جان روز چهارشنبه که آن شعر بسیار زیبا را برایمان خواندند «عشرت نو» وقتی که داشتند می‌خواندند و من گوش می‌دادم برنامه را، واقعاً از آن آب روانی که از تلویزیون داشت جاری می‌شد، من احساس می‌کردم که یک کسی دارد همین‌طوری پشتهم مثنوی را می‌خواند. یعنی واقعاً همیشه از خدا می‌خواهم که، مدت‌ها است که این دعا می‌دارم است، فریبا جان و شما همیشه سلامت باشید و واقعاً از عمر ما بکاهد و به عمر شما بیفزاید.

آقای شهبازی: شما لطف دارید. خب خودش که لزومی ندارد از عمر شما بکاهد مگر کم دارد خداوند؟ [خنده]

آقای شهبازی: شما بگویید بیشتر به ما بدهد، چرا از عمر شما بکاهد؟

خانم صفورا: این قدر که لذت می‌برم و این‌که فقط لذت نیست. این‌که، آن حالی که به آدم دست می‌دهد، آن جانی که در وجود آدم جاری می‌شود، که با هیچ چیزی آن جان به ما بخشیده نمی‌شود، با هیچ چیزی.

آقای شهبازی: درست است، بله، بله.



خانم صفورا: حتی پدر و مادرمان هم نتوانستند آن جان را به ما بدهند.

آقای شهبازی: بله، بله، نه، پدر و مادرمان خب نداشتند بدهند چیزهای مادی داشتند به ما دادند دیگر. پدر و مادرمان فکر می‌کردند باید به ما غذا بدهند، مسکن تهیه کنند که آن‌ها را هم به‌هرحال تهیه کردند، سعیشان را کردند. ولی این عشق چیزی است که خداوند می‌دهد. و حالا یواش‌یواش ما متوجه می‌شویم که بدون عشق نمی‌شود زندگی کرد.

اشکال ما این است که این بزرگانمان را نشناختم. یک دانش سطحی زندگی کردن را از جامعه یاد گرفتیم و این برای زندگی کردن خوب و بی‌درد و موفق و کامیاب کافی نیست. این دانش اندکی که ما داریم، چه‌جوری مثلاً برویم ازدواج کنیم، چه‌جوری بچه تربیت کنیم، چه‌جوری اصلاً خودمان زندگی کنیم، با هم چه‌جوری رابطه برقرار کنیم، با همسرمان، با بچه‌مان، با دوستانمان!

این دانش سطحی که من‌ذهنی دارد کافی نیست. کافی نیست که هیچ، ناقص هم هست، خیلی اشکال دارد.

درنتیجه ما باید دانش جدید یاد بگیریم. شما الآن می‌فرمایید از مولانا این دانش را می‌گیرید و هرچه جلوتر می‌روید می‌بینید که بهتر دارید زندگی می‌کنید و اشتباهات قبلی‌تان را هم می‌بینید، درست می‌کنید و کسی را هم ملامت نمی‌کنید.

خانم صفورا: بله، و واقعاً کیفیت زندگی را بالا می‌برد به‌حدی که خود آدم هم تعجب می‌کند. یعنی من خودم بشخصه از کیفیت زندگی شخصی خودم تعجب می‌کنم. و امیدوارم که بتوانم در این راه مفید باشم، اول برای خودم و بعدش برای فرزندانم.

آقای شهبازی: آفرین! هستید دیگر، شدید خانم ماشاءالله.

خانم صفورا: متشکرم، مرسی. اگر اجازه بدهید چند بیت از اشعار خانم فریبا که روز چهارشنبه خواندند را برایتان بخوانم.

آقای شهبازی: بله، بله، بفرمایید.

خانم صفورا:

«عشرت نو»



عِشرتی یکتاست بهر هر عدم
که شود شکلی که رقصد با عدم

عِشرتی یکتاست این سیر و دَوار
دیدنِ شکل و همی لیل و نهار

عِشرتی یکتاست مر هر جسم را
تا که سایه باشد آن بی‌جسم را

عِشرتی ناب است این ناب وجود
یک بُد و یک هم نَبُد، غیرش نبود

حق که بی‌شکل است آمد بر زمین
گشت خاکِ قابلی را همنشین

گشت همسایه بدون چشم داشت
لیک هم گوش و همی هم چشم داشت
(فربیا خادمی)

من نمی‌خواهم دیگر وقت بقیهٔ عزیزان را بگیرم برای این‌که این‌قدر می‌دانم آن کسانی که دارند زنگ می‌زنند مشتاق هستند و نمی‌خواهم که وقت بقیه ضایع بشود.

آقای شهبازی: خیلی ممنون.

خانم صفورا: خیلی خوشحال شدم صدایتان را شنیدم.

آقای شهبازی: بله، ممنونم.

خانم صفورا: ان‌شاءالله که هر لحظه سلامت باشید و مثل همیشه از شما، از خداوند از مولانا و از خانم فربیا بسیار سپاس‌گزارم و واقعاً تعظیم می‌کنم در مقابلتان.



آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

خانم فریبا آن‌جا هستند گفتید؟

خانم صفورا: بله هستند.

آقای شهبازی: لطف کنید یک دوسه کلمه‌ای هم از ایشان بشنویم. خیلی ممنون.

[خدا حافظی آقای شهبازی و خانم صفورا]

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم فریبا خادمی]

خانم فریبا: مهمانان عزیزی داریم. خدمت همه عزیزان هم عرض سلام و ادب دارم. بله خانم صفورا، حسین آقا و دختر نازنینشان رز از یزد آمده بودند، مهمان ما هستند امشب. رز یک بله، یک غزلی را می‌خواند و این را دوست داشت، آن بیتی که بله «معدن صبرست تن» غزلش را پیدا کرده بود و خیلی مشتاق بود بخواند برای شما. دیگر صفورا جان هم گرفتند و گرفت بالاخره. گفتم من دیگر مزاحم شما نشوم دیگر همین. اگر دوست دارید من یک غزلی یک چند بیتی به صورت آواز بخوانم.

آقای شهبازی: به به، بله، البته! شما بفرمایید، بله، بله.

خانم فریبا: بگذارید نفسم را تازه کنم.

آقای شهبازی: شما ماشاءالله حالتان این قدر خوب است، ماشاءالله، ماشاءالله.

خانم فریبا: ماشاءالله به شما.

آقای شهبازی: آن ابیات هم عالی بود که الان خانم صفورا. اصلاً ممنونم از شما. گفتم که، آن روز هم گفتم این‌ها سطحش خیلی بالا است خانم واقعاً. سطحش خیلی بالا است، واقعاً بالا است. تبریک می‌گویم به شما واقعاً، این پیغام به شما می‌رسد، خدا را شکر محل پیغام‌های ایزدی شدید.

خانم فریبا: خدا را شکر. هرچه داریم از صدقه سر مبارک شما، جناب مولانا، عنایات زندگی، همه. همه در مسیر هستیم، همه در سفر هستیم، همه دست هم را می‌گیریم، هیچ کدام با همدیگر فرقی نداریم. فقط دعايمان برای



همدیگر این باشد که دل شاد، تن سلامت و حضور و حضور و زندگی بی فکر، زندگی بدون فکر، قطع فکر، قطع نگرانی. و این را طلب بکنیم، فقط طلب و طلب و استقامت، استقامت.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین، آفرین!

خانم فریبا: آفرین بر شما!

خانم فریبا:

[خانم فریبا غزل شماره ۵۷۵ از دیوان شمس مولانا را با آواز می‌خوانند.]

ایا سر کرده از جانم، تو را خانه کجا باشد؟
الا ای ماه تابانم، تو را خانه کجا باشد؟

الا ای قادرِ قاهر، ز تن پنهان به دل ظاهر
زهی پیدای پنهانم، تو را خانه کجا باشد؟

تو گویی: خانه خاقان بُود دلهای مشتاقان
مرا دل نیست ای جانم، تو را خانه کجا باشد؟

بُود مه سایه را دایه، به مه چون می‌رسد سایه؟
بگو ای مه نمی‌دانم، تو را خانه کجا باشد؟

نشان ماه می‌دیدم، به صد خانه بگردیدم
از این تفتیش برهانم، تو را خانه کجا باشد؟

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۷۵)

والسلام.

آقای شهبازی: خیلی زیبا فریبا خانم.



خانم فریبا: ببخشید خیلی خارج بود، دیگر در هر صورت بصاعتمان همین قدر بود.

آقای شهبازی: شما بعد از این دیگر هم شعر بگویید، هم بخوانید بالاخره دو، سه بیت، مضاعف شد.

خانم فریبا: بله دیگر، چشم، چشم، این دیگر در فاز بعدی است.

آقای شهبازی: خیلی ممنون، عالی، عالی، آفرین!

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم فریبا]

خداحافظی



۱۷- خانم فاطمه از کرج با سخنان آقای شهبازی

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم فاطمه]

خانم فاطمه: واقعاً بعد از خانم فریبا نمی‌دانم من چه بگویم؟ واقعاً ماشاءالله به ایشان، همه‌چیز عالی بود، شعرهایشان عالی، شما عالی.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

خانم فاطمه: خدا را شکر می‌کنم که من هم در این مسیر قرار گرفتم و گوش جان به شماها می‌سپارم. ما که شاگرد تنبل شما هستیم.

آقای شهبازی: اختیار دارید، از کجا زنگ می‌زنید؟

خانم فاطمه: من فاطمه هستم از کرج.

آقای شهبازی: خانم فاطمه خواهش می‌کنم، شما هم بالاخره حرف خودتان را می‌زنید. هر پیغام ایزدی ...

خانم فاطمه: ما تازه شروع کردیم، ایرادهایمان خیلی زیاد است. هر سری زنگ می‌زنیم، وقت شما را هم می‌گیریم، اما واقعاً هر سری که با شما صحبت می‌کنم، انگار یک گره از زندگی من باز می‌شود، یک مشکل من حل می‌شود.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین! خب شما زحمت می‌کشید.

خانم فاطمه: اتفاقاً سری قبلی که با شما حرف زدم، این من‌ذهنی من صدای شما را یک جوری به گوش من می‌رساند که انگار داشتید با من بد رفتاری می‌کردید، وقتی قطع کردم گفتم وای چرا آقای شهبازی با من این جوری هستند، چرا عصبانی بود، اما فردایش که تکرارش را نگاه کردم دیدم نه، خیلی خوب صحبت کردید با من. اصلاً نمی‌دانم چرا آن جوری برداشت کرده بودم. اصلاً خیلی حالم خراب شده بود، یعنی دو هفته پیش که با شما صحبت کرده بودم.

آقای شهبازی: بله، گاهی اوقات می‌دانید من بد حالا ان‌شاءالله که صحبت نمی‌کنم، ولی بعضی موقع‌ها من‌ذهنی ما یک چیزی را می‌خواهد یا می‌خواهد جا بیندازد یک چیزی را که غلط است، وقتی شما عکسش را متوجه می‌شوید، حالا من که نه، ولی از مولانا مخصوصاً باید دیگر آن موقع خودتان را درست کنید. توجه می‌کنید؟ نباید قهر کنید.



خانم فاطمه: بله، نه، من به این نتیجه رسیدم که کاملاً مشکل از خودم است. اوایل شاید بیت‌ها را می‌خواندم، می‌گفتم آهان این بیت برای فلانی است، این بیت نگاه کن مشکل فلانی را دارد می‌گوید. الآن که به خودم دارم این را می‌فهمانم که به بقیه کاریات نباشد، خودت کلی ایراد داری، کلی اشکال داری، خودت را باید درست کنی.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

خانم فاطمه: الآن هم که هست این مشکلات، هی می‌آیند، هی می‌روند، ذهنم هی خراب می‌شود، هی با خودم اما هشیارانه انگار خودم را می‌بینم از دور، هی به خودم می‌گویم تو که آن‌ها را بخشیدی، چرا دوباره غم و غصّه‌ات را به یاد خودت می‌آوری؟ دوباره اشعار را تکرار می‌کنم برای خودم، یک جوری شده که خودم را سریع از آن منجلا ب من‌ذهنی می‌کشم بیرون، از این موضوع خیلی خوشحالم. شاید در این برهه زمانی از زندگیم اگر شما نبودید، تا الآن شاید من جدا می‌شدم از همسرم. الآن با وجود شما انگار راه‌ها را خدا به من نشان می‌دهد که چکار کنم.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین، آفرین! بله.

خانم فاطمه: خدا را واقعاً شکر می‌کنم هر روز، هر روز، شاید در ناامیدترین لحظه‌های زندگیم یک نور امیدی ته قلبم هست آقای شهبازی.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

خانم فاطمه: یک حس خوبی دارم به این من، می‌گویم هی، من‌ذهنی‌ام می‌آید هی به من می‌گوید، می‌گوید ای بابا این‌که نشد، این درنیامد، اما ساکتش می‌کنم، به قول شما باید ساکتش کرد، آن همه‌اش می‌آید بد جلو بده، اما من مراقبش هستم.

آقای شهبازی: بله، یکی از کارهایی که من‌ذهنی می‌کند، در فارسی فکر کنم تعکس می‌گویند. تعکس یعنی برگردان و به یکی دیگر نسبت دادن و ملامت کردن او و این در زندگی زناشویی اتفاق می‌افتد، یعنی ممکن است خیلی از اشکالاتی که پیش می‌آید از شما باشد، آن موقع شما از شوهرتان فکر می‌کنید هست و تعکس می‌کنید به ایشان و چون این من‌ذهنی هم براساس جدایی درست کند، جدایی را خیلی دوست دارد، هی تهدید می‌کند به جدایی و این‌ها، ولی درست که فکر می‌کنیم ما، می‌بینیم جدایی خوب نیست.



بلکه تمرکز روی خود و اصلاح خود درست است، یعنی هر مشکلی برای شما پیش می‌آید، مقدمه این است، علامت این است که شما باید برگردید یک چیزی را در خودتان درست کنید، نه در دیگران. هر موقع دیدید یکی دیگر را درست می‌کنید مخصوصاً همسران را، بدانید که آن راه اشتباه است، باید برگردید در خودتان آن را پیدا کنید، درست کنید.

بعد به طور معجزه‌آسا می‌بینید آن چیز را در خودتان درست کردید، اثرش در شوهرتان هم یا همسران هم ظاهر شد، پس از یک مدت کوتاهی. بله، این‌طوری است، بله این‌طوری است. بنابراین هر مشکلی، هر گله‌ای، هر رنجشی، هر خشمی، هر هیجان بدی در شما پیش می‌آید، چه بخواهد بچه‌تان به وجود بیاورد، چه همسران اوّل باید به خودتان برگردید که این اشکال در کجای من است.

اوّل پیدا نمی‌کنید، چون این من ذهنی نمی‌گذارد پیدا کنید. از بس که ما به تعکیس و نسبت دادن آن به دیگران عادت کردیم. ما عادت کردیم درواقع اشکالات را از بیرون و از مردم بدانیم، ولی این‌طور نیست. اشکالات تقریباً همه‌اش در ماست و اگر در طرف مقابل هم هست، ما باید یک جوری رفتار کنیم، یک جور فضاگشایی کنیم که حتی آن را هم جبران بکند.

توجه می‌کنید؟ درست مثل این‌که یک نفر خب بگویم پول ندارد، خب شما که دارید می‌توانید خرج کنید، می‌دانید؟ شما این سرمایه فضاگشایی را باز کنید، برای او هم فضای اصلاح را به وجود می‌آورید. ما عادت کردیم ستیزه کنیم، فکر کنیم بزنیم، اوقات تلخی کنیم، طرف درست می‌شود. طرف بدتر می‌شود، زندگی ما بدتر می‌شود. باید فضا را باز کنیم با نرمش و نه که برای اصلاح او، همین‌طور برای ایجاد یک فضای اصلاح به‌طور کلی هم در خودمان، هم در دیگران. خب چیز دیگری نمی‌خواهید بگویید دیگر؟

خانم فاطمه: همین موضوعی که می‌گویید با صبر، سری قبلی که همان با شما صحبت کردم، فردایش یک موضوعی پیش آمد که من با آرامش کامل، قاطعانه حرفم را زدم و حس می‌کنم که قاطعیت و نترسیدن و آرامش را در من همسرم دید و از آن موقع به بعد آن ایرادی را که داشت دیگر ایجاد نمی‌کند.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم فاطمه: و خودم، خودم دیدم که یعنی خودم دیدم که او هر جوری حرف می‌زند، من آرام هستم و فکر کنم از همین قاطعیت و آرامش من گرفت که من چقدر جدی هستم.



آقای شهبازی: آفرین! این تسلیم و فضاگشایی معنی‌اش این نیست که مردم شما را زیر پا له کنند. معنی‌اش این است که شما نرم هستید، اولاً به شما آسیب نمی‌خورد، نه آسیب بدنی می‌خورد، استرس وارد می‌شود. بعد آن موقع حرفتان را، حقتان را با خرد زندگی پیش می‌برید، نه با واکنش، نه با تخریب واکنش.

شما با شوهرتان دعوا کنید مثلاً، دوباره میانه‌تان سردتر می‌شود، درد بیشتری ایجاد می‌شود، بچه‌تان می‌ترسد، این فایده ندارد. نرمش، فضاگشایی و ایجاد یک فضای مذاکره این خیلی بهتر است. حتی اگر طرف زور می‌گوید، شما همیشه باید فضا را باز کنید، حرف خردمندانه خودتان را بزنید. ممنونم با شما خداحافظی کنم.

خانم فاطمه: آقای شهبازی یک شعر می‌خواستم برای شخص شما بخوانم اگر اجازه بدهید.

آقای شهبازی: بله، بله.

خانم فاطمه: یک جایی شنیدم، اولین تصویری که در ذهنم آمد شما بودید، می‌خواهم این را برای شما بخوانم.

آقای شهبازی: بفرمایید، بله.

خانم فاطمه:

با همه بی‌سر و سامانی‌ام
باز به دنبال پریشانی‌ام

طاقت فرسودگی‌ام هیچ نیست
در پی ویران شدنی‌آنی‌ام

آمده‌ام بلکه نگاهم کنی
عاشق آن لحظه توفانی‌ام

دل‌خوش گرمای کسی نیستم
آمده‌ام تا تو بسوزانی‌ام



آمده‌ام با عطش سال‌ها
تا تو کمی عشق بنوشانی‌ام

ماهی برگشته ز دریا شدم
تا تو بگیری و بمیرانی‌ام

حرف بزن! ابر مرا باز کن
دیر زمانی است که بارانی‌ام

حرف بزن، حرف بزن، سال‌هاست
تشنه یک صحبت طولانی‌ام

خوب‌ترین حادثه می‌دانمت
خوب‌ترین حادثه می‌دانی‌ام؟
(محمد علی بهمنی)

آقای شهبازی: خیلی ممنون.

خانم فاطمه: خیلی دوستان دارم. روز خوبی داشته باشید.

آقای شهبازی: ممنونم.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم فاطمه]



۱۸- آقای بیننده از فولادشهر

[سلام و احوال‌پرسی آقای بیننده و آقای شهبازی]

آقای بیننده: آقای شهبازی من متنی آماده نکردم، منتها خواستم با شما صحبت کنم، راجع به یک تجربه‌ای که یکی از دوستان داشتند، به اصطلاح تقریباً فکر کنم یک سه‌چهار ماه جلوتر بود.

آقای شهبازی: شما از کجا زنگ می‌زنید؟

آقای بیننده: من از فولاد شهر اصفهان زنگ می‌زنم.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم، البته قانون این است که از تجربه دیگران صحبت نکنید. بالاخره از زندگی خودتان، تغییرات خودتان نمی‌توانید بگویید؟

آقای بیننده: نه نمی‌خواهم از تجربه دیگران صحبت کنم، خواستم ببینم که اگر صدایم را می‌شنود، آن آقایی که این تجربه را گفت، بگویم که یک بار دیگر بیایند روی خط، چون واقعاً تجربه‌اش برابر با تجربه تمام به‌قولی گفتنی حرف‌های همین حضرت مولانا هستند.

آقای شهبازی: بفرمایید.

آقای بیننده: اگر یک تجربه، تجربه را عرض کنم خدمت؟

آقای شهبازی: بله، دیگر فرمودید می‌خواهید تجربه را بگویید دیگر یا هرچه می‌خواهید بگویید.

آقای بیننده: نه، تجربه از خودم نیست. از کس دیگری بود، که گفتند یک جوی قدیمی به اصطلاح سنتی داشتند از یک چشمه به اصطلاح می‌آمد پایین. در مسیر چشمه باغیات بود و عرضم به حضورت حیوانات وحشی و حیوانات اهلی را، زیاد از این‌ها به قول گفتنی استفاده می‌کردند و آمدند درون آب را سیمانی‌اش کرده بودند، اگر یادتان باشد.

آقای شهبازی: بله.

آقای بیننده: این را خواستم محبت کنید، بزرگی کنید، یک بار دیگر اگر بگویند، ممنون می‌شوم.

آقای شهبازی: باشد، حتماً شنیدند اگر ان شاء الله تشریف بیاورند، بگویند.



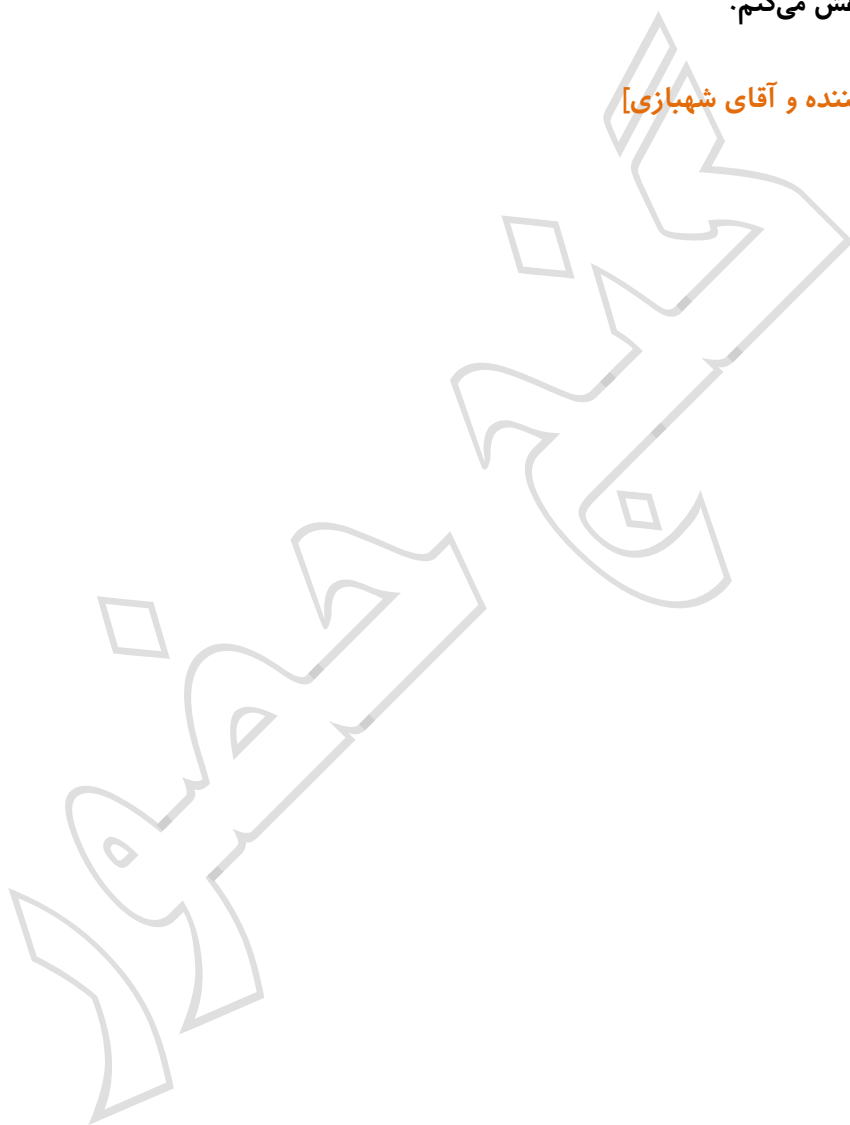
آقای بیننده: بله، خیلی ممنون.

آقای شهبازی: ممنونم، خداحافظ شما.

آقای بیننده: واقعاً خدا خیرتان بدهد. خدا خیر به آن آقا بده یک چنین تجربه‌ای گفت.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

[خداحافظی آقای بیننده و آقای شهبازی]





۱۹- آقای کمال از سندج

[سلام و احوال‌پرسی آقای کمال با آقای شهبازی]

آقای کمال: استاد شما فرمودید دربارهٔ امتحان کردن انشائی بنویسید، بنده با اجازهٔ متنی کوتاه نوشتم، بخوانم.

آقای شهبازی: امتحان کردن خدا؟ بله بفرمایید. خواهش می‌کنم.

آقای کمال: بله، امتحان کردن زندگی، دیگران، خدا.

ما تا حالا امتحان‌کننده ندیده‌ایم که خودش رفوزه شود، ولی من ذهنی چرا! با حمل این توهم برعکس، مورد امتحان زندگی قرار می‌گیرد و رفوزه می‌شود.

پس این امتحان‌کنندهٔ رفوزه را کجاها در خودم می‌توانم ببینم:

هرجایی که آن چیزی که ذهنم نشان داد را شوخی نگرفتم.

هرجایی که ترسیدم اگر از الگوهای شرطی‌شده استفاده نکنم.

هرجا که جهل من طنازی کرد و باعث شد در کامل کردن تعظیم کاری نکنم.

هرجایی دنبال تأیید و توجه از استاد بودم و درواقع مثل آن مرید خر عمل کردم.

هرجا که گفتم این ابیات را فهمیده‌ام، درحالی‌که درک نکرده بودم و به مریضی و نادانی خودم اعتراف نکردم.

هرجایی که حرف‌ها و کارهای خودم را جدی گرفتم و آبرو و حیثیت را فضاگشایی ندانستم.

جاهایی که نازکردن را به نیاز آوردن ترجیح دادم.

وقتی که با گفتن این‌که این پیام از یاران معنوی فعلاً شامل حال من نمی‌شود و فکر کردم که فهمیده‌ام و قدرناشناسی کردم.

هر زمانی به‌جای گفتن این‌که من مریض هستم، از شاخی به شاخهٔ دیگر پریدم و توجیه کردم و می‌دانم و ناموس بدلی را تقویت کردم.



هرجا که جرم خودم را نپذیرفتم و به جفا القلم اعتنا نکردم، در من این باشنده و امتحان‌کننده توهمی وجود داشته‌است.

وسوسه این امتحان، چون آمدت
بخت بد دان کآمد و گردن زدت
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۸۴)

چون چنین وسواس دیدی، زود زود
با خدا گرد و، درآ اندر سجود
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۸۵)

سجده‌گه را تر کن از اشک روان
کای خدا تو وارِهانم زین گمان
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۸۶)

زین سخن، گر نیستی بیگانه‌یی
دلّ و اشکی گیر در ویرانه‌یی
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۶۳۲)

بهر گریه آمد آدم بر زمین
تا بُود گریان و نالان و حَزین
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۶۳۴)

حَزین: اندوه‌گین
دلّ: پوستین، جامه درویشی

از پدر آموز، کآدم در گناه
خوش فرود آمد به سوی پایگاه
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۲۴)

و در پایان با گفتن «رَبَّنَا إِنَّا ظَلَمْنَا نَفْسَنَا» برای رواداشتن ظلم و ستم در من ذهنی به خود عذرخواهم.

والسلام.

آقای شهبازی: خیلی زیبا، آفرین! عالی آقا کمال، ممنونم.

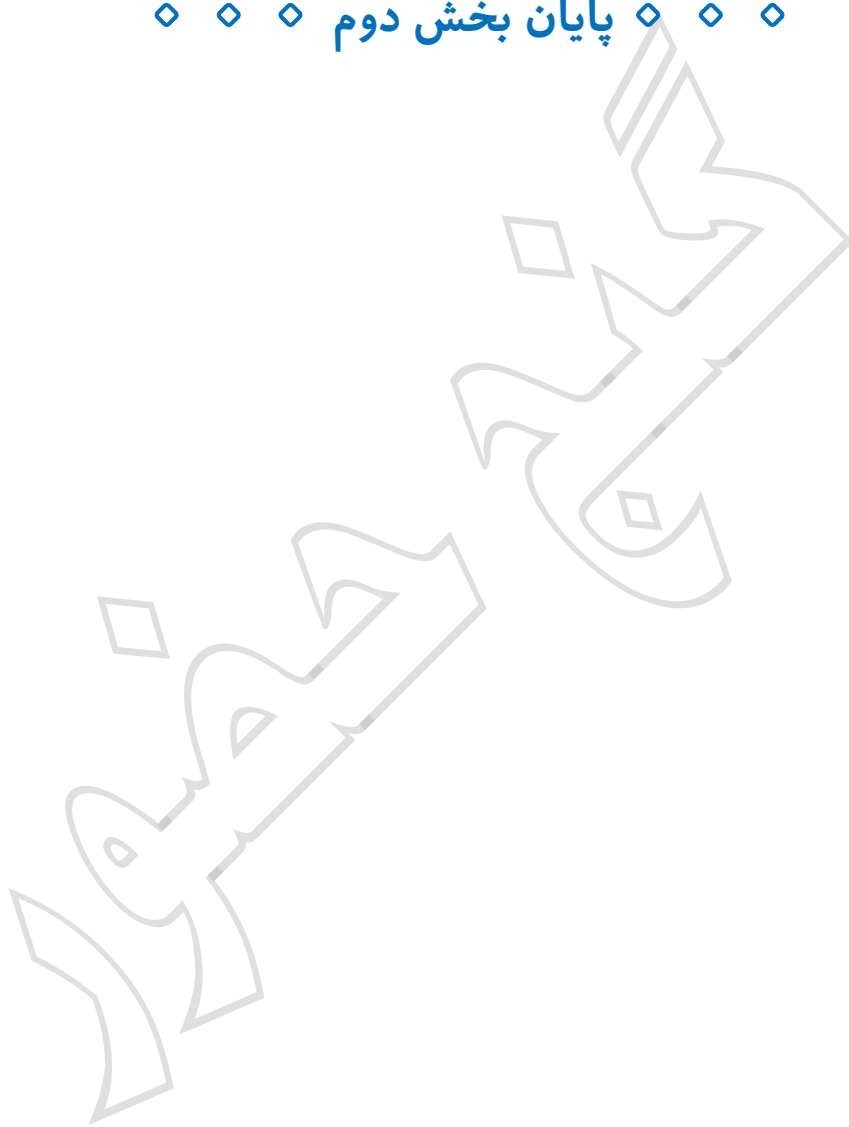


آقای کمال: قربان شما، استاد کاری ندارید؟ با اجازه.

آقای شهبازی: عرضی ندارم.

[خداحافظی آقای کمال با آقای شهبازی]

◇ ◇ ◇ پایان بخش دوم ◇ ◇ ◇





۲۰- خانم پروین از اصفهان

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم پروین]

خانم پروین:

آن عشرت نو که برگرفتیم
پا دار که ما ز سر گرفتیم
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۵۷۰)

قبل از ورود به این جهان که دست و پای ذهنی پیدا کنیم، در هشیاری خالص شاد بودیم. در این جهان با اختیار خود فریب من‌ذهنی که نماینده شیطان است را خورده، همانیده شدیم، حبس خشم و حرص و بیشتر خواستن شدیم. این عشرت محدود پایدار نیست، در آن ادب وجود ندارد، چون ما خرد اداره‌کننده کائنات را کنار گذاشته‌ایم و گنجایش شنیدن درها و آگاهی‌های مکنون جهان را نداریم. متزلزل بودن و بیریشگی این عشرت باعث مسئله‌سازی است و ما سرگرم حل کردن مسئله‌ها و باز کردن گره‌ها:

همچو قوم موسی اندر حرّ تیه
مانده‌یی بر جای، چل سال ای سفیه
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۷۸۸)

فرمودید: شما به خودت نگاه کن، مشتری کجا هستی؟! مشتری آسمانی یا زمینی؟ آیا واقعاً این ابیات روزی شما است؟

غذای معنوی حاضر است، ناز می‌کنیم و نمی‌خوریم. آیا خداوند مقصر است؟!

عقده‌یی کآن بر گلوی ماست سخت
که بدانی که خسی یا نیک‌بخت؟
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۶۲)

با داستان مثنوی معنوی که در برنامه ۹۶۱ بیان شد، جواب آشکار می‌شود. مرد نماد هشیاری حضور و زن نماد من‌ذهنی است.

داستان نشان می‌دهد که من‌ذهنی چطور با شگردهای مختلف هشیاری حضور را به دام ذهن می‌اندازد.



ابتدا از ابزار گله و شکایت و ملامتِ مرد استفاده می‌کند. خاموش نمی‌شود، دائم در حال بحث و مجادله است و گوشش شنوای نصیحت نیست، نامحرم به دانش معنوی است و نمی‌خواهد ابیات را به‌کار برده عوض شود. وقتی می‌بیند مرد در خالی نگه داشتن مرکز جدی است، از سلاح عاطفه استفاده کرده، با نرمی سخن می‌گوید و با ابزار فروتنی، زاری و از در نیستی درآمدن، توانسته همیشه در میدان بحث بر هشیاری حضورِ ما غلبه کند. و چون درکی از بی‌نهایت برکت و فراوانی خداوند ندارد، هر لحظه ما را متقاعد می‌کند که سبوی افکار و اعمال بی‌ارزش خود را ارائه کرده، طمع تأیید و توجه از خداوند ذهنی داشته باشیم.

«به مثال آفتابی نَرَوی مگر که تنها»، پس از زندگی عذرخواهی می‌کنیم و با خاموشی و فضاگشاییِ عشرت نو از سر می‌گیریم. ممنونم استاد از وقتی که به من دادید، تمام شد.

آقای شهبازی: خیلی زیبا، آفرین! ممنونم.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم پروین]



۲۱- خانم بیننده و مادرشان از تهران

[سلام و احوال‌پرسی خانم بیننده با آقای شهبازی]

خانم بیننده: من اولین بار است که تماس می‌گیرم با برنامه شما.

آقای شهبازی: خیلی خب! خیلی خوش آمدید. بفرمایید از کجا؟

خانم بیننده: من فقط می‌خواستم از شما بابت این برنامه‌تان تشکر کنم. واقعاً برنامه خیلی خوبی است، من را خیلی کمک کرده در زندگی‌ام.

آقای شهبازی: خیلی خب! بفرمایید چه کمکی کرده؟ شما چند سال دارید؟ به‌نظر خیلی جوان می‌آید.

خانم بیننده: من سی سالم است. از تهران زنگ می‌زنم.

آقای شهبازی: آفرین! بفرمایید چه کمکی کرده؟

خانم بیننده: من خیلی مشکلات داشتم در زندگی‌ام، خیلی فکرهای منفی، قضاوت داشتم ولی من مامانم پای برنامه شما می‌نشیدم الان دو سال است. من مامانم نگاه می‌کرد من می‌آمدم پیشش می‌نشستم من هم نگاه می‌کردم ولی خیلی مثلاً روی من تأثیر گذاشت. واقعاً زندگی‌ام خیلی تغییر کرد، خیلی خوشحالم.

من قانون جبران را هر ماه رعایت می‌کنم و می‌خواستم فقط از شما تشکر کنم استاد عزیز.

آقای شهبازی: ممنونم، آفرین!

خانم بیننده: قربان شما. برنامه‌تان واقعاً استاد برای ما که جوانیم خیلی خوب است. ما خیلی چیزها را نمی‌دانیم. با برنامه شما که آشنا می‌شویم خیلی چیزها را می‌فهمیم، یاد می‌گیریم. خیلی ممنونم. فقط می‌خواستم تشکر کنم از شما و از راه دور می‌بوسمتان.

آقای شهبازی: آفرین! خواهش می‌کنم. ممنونم خدا حافظ.

خانم بیننده: آقای شهبازی، گوشی مادرم می‌خواهد صحبت کند.

آقای شهبازی: آهان، خیلی خب! خواهش می‌کنم. بفرمایید.



[سلام و احوال‌پرسی مادر خانم بیننده با آقای شهبازی]

مادر خانم بیننده: عزیزم، قربانت بروم، خسته نباشید با این برنامه‌های جالبی که بر سر راه ما قرار دادید. ممنونم از شما.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم، لطف دارید شما.

مادر خانم بیننده: قربانت، قربانت. ممنونم از شما یک دنیا با این برنامه جالب. زنده باشید، قربانت بروم. یک غزلی را بخوانم و بعد از حضورتان مرخص می‌شوم.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم، بفرمایید.

مادر خانم بیننده: «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ» غزل ۶۰۷:

چون آتشِ نو کردی، عَلم به گرو کردی
خاکِ توام ای سلطان، یعنی بنمی‌ارزد

بر عشقِ گذشتم من، قربانِ تو گشتم من
آن عید بدین قربان، یعنی بنمی‌ارزد

چون مردم دیوانه ویران کنم این خانه
آن وصل بدین هجران، یعنی بنمی‌ارزد

تا دل به قمر دادم، از گردشِ او شادم
چون چرخ شدم گردان، یعنی بنمی‌ارزد

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۶۰۷)

آقای شهبازی: آفرین!

مادر خانم بیننده:



ای دل به غمش ده جان، یعنی بنمی‌ارزد
بی‌سر شو و بی‌سامان، یعنی بنمی‌ارزد

چون لعل لبش دیدی، یک بوسه بدزدیدی
برخیز ز لعل و کان، یعنی بنمی‌ارزد

در عشق چنان چوگان می‌باش به سر گردان
چون گوی درین میدان، یعنی بنمی‌ارزد

بی‌پا شد و بی‌سر شد، تا مرد قلندر شد
شاباش زهی ارزان، یعنی بنمی‌ارزد
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۶۰۷)

آقای شهبازی تمام شد، استاد بزرگم. فدایت بشوم.

[خداحافظی آقای شهبازی و مادر خانم بیننده]



۲۲- آقای صادق از ایلام با سخنان آقای شهبازی

[سلام و احوال‌پرسی آقای صادق و آقای شهبازی]

آقای شهبازی: یک آقای زنگ زده بودند فکر کنم سراغ شما را می‌گرفتند. درست است؟

آقای صادق: والله نمی‌دانم. کی؟

آقای شهبازی: همین الان یک چند دقیقه پیش فرمودند که.

آقای صادق: آخر من تازه رسیدم، نمی‌دانم. حقیقتاً قسمت دومش را ندیدم. آقای کی بود؟

آقای شهبازی: یک آقای از اصفهان می‌خواستند تجربه یک نفر را فکر کنم شما را می‌گفتند. حالا. یادتان است می‌گفتید که جوی آب و حیوانات و سنگ و این چیزها؟

آقای صادق: بله، بله بله یادم است. آخر ما یک جوی آبی قبلاً در روستا داشتیم، یک چشمه‌ای بالادست بود. این زمانی که مثلاً این جو خاکی بود و نفوذپذیر بود، این انواع گل و نمی‌دانم پونه وحشی و پرندگان و یک زندگی در آنجا زنده بود. اما زمانی که دیگر این را سیمانی‌اش کردند، دیگر نفوذناپذیر شد مثل من‌ذهنی، دیگر بالاخره آن طراوت را دیگر نداشت. یعنی من از آن نتیجه گرفتم، حالا نمی‌دانم ایشان منظورشان کدام بود.

آقای شهبازی: بله همین را، همین را می‌گفت. همین را می‌گفت.

آقای صادق: ما باید این آب زندگی را، این اشعار را درواقع خاک بشویم در مقابلشان تا در ما نفوذ کنند و خودشان دیگر گل را می‌رویانند، دیگر نیازی نیست ما، بالاخره می‌گوید: «من همی‌کوشم پی تو، تو مکوش». منظورشان همان‌ها بوده دیگر؟

آقای شهبازی: بله بله. این فرمودید که این جو را سیمانی کردند، دیگر آن گل‌ها نمی‌روید. قبلاً که خاکی بود.

آقای صادق: آری دیگر این نفوذناپذیر شد. یعنی برای من جالب بود یک جاهایی که شکستگی داشت، آنجا یک ذره گیاه روییده بود، چون یک ذره آب نفوذ کرده بود. بله.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین! ایشان هم می‌خواستند همین را بشنوند دوباره. بله. ممنونم.



آقای صادق: خواهش می‌کنم. آقای شهبازی می‌خواستم اگر اجازه بدهید در مورد « فواید نمی‌دانم » مطالبی را بگویم.

آقای شهبازی: بفرمایید. بله.

آقای صادق: خواهش می‌کنم. من با استفاده از این اشعار طلایی مولانا و زحمات جنابعالی و دوستان که سپاس‌گزار همه هستم، در مورد «نمی‌دانم و آثار ارزشمند آن» چند موردی را می‌گویم.

«نمی‌دانم» کم‌کم دارد شرّ من را از سر خانواده و فامیل و اهالی روستا و حتی خودم کم می‌کند.

آقای شهبازی واقعیت این است که من تا قبل این برنامه و آموزش ارزشمند، برای اقوام و فامیل و اهالی روستا، هم پزشک بودم، هم روان‌شناس بودم، هم مشاور خانواده بودم، هم مشاور اقتصادی بودم و خیلی موارد دیگر. در صورتی که این فقط توهم دانستن بود و من در هیچ‌کدام از موارد بالا نه تخصصی داشتم و نه کلاسی رفته بودم. حالا فهمیدم که با آن می‌دانم‌های بی‌اساس چقدر ضربه زده‌ام و من‌ذهنی از غفلت من استفاده کرده‌است و خودش را بیان کرده‌است فقط برای ضربه زدن.

مثلاً در همین روستا بارها و بارها اتفاق افتاده که کسی که مشکل جسمی خاصی داشت، من باعث شدم که به توصیه‌های من عمل کند و دیگر به پزشک نرود. یادم هست سال‌ها قبل یک نفر از فامیل‌های ما به من گفت مدتی هست درد قفسه سینه دارم و تیر می‌کشد. من فوراً گفتم: «فلانی این مشکل قلب شما نیست، مشکل از معده است و این چیزها را بخور و این چیزها را نخور و استراحت کن و چون معده شما عصبی است.»

چرا من این حرف‌ها را می‌زدم؟ آیا من پزشک بودم؟ خب معلوم است که خیر. آیا من در این خصوص تخصصی داشتم؟ معلوم است که خیر. من فقط شنیده بودم که قبلاً یک نفر به پزشک رفته بود و پزشک به او گفته بود که معده شما عصبی است. تمام اطلاعات من فقط براساس آن شنیده بود و آن هم در مورد یک نفر دیگر بوده، در صورتی که یک متخصص قلب با آن که سال‌ها در این خصوص درس هم خوانده، باز هم نمی‌تواند بدون آزمایش و معاینه فوراً نظر بدهد. پس این نادان چه‌کسی بود که از طریق من که پزشک نبودم، پزشکی می‌کرد و نسخه می‌پیچید؟ معلوم است که من‌ذهنی، آن هم برای ضربه زدن.

آقای شهبازی: آفرین.



آقای صادق: اگر آن شخص به توصیه‌های من عمل می‌کرد و به پزشک نمی‌رفت و مشکلی برایش پیش می‌آمد، چه کسی مسئول بود؟ من.

حالا با این آموزش، اگر آن شخص یا کسی شبیه او به من مراجعه کند و بگوید چند روزی است که فلان جایم درد می‌کند، من چه می‌گویم؟ می‌گویم این‌که واقعاً تو چه مشکلی داری و علت چیست من نمی‌دانم، اگر صلاح می‌دانی که به دکتر بروی، من حاضر هستم همراهت بیایم. اگر به پول احتیاج داشت در حد توان کمکش می‌کنم و دریغ نمی‌کنم. اگر نتوانست از پله‌ها بالا برود، دستش می‌گیرم. خلاصه هر خدمتی از این قبیل موارد می‌کنم، اما دیگر برایش پزشکی نمی‌کنم. اظهار نظر در مورد دردش نمی‌کنم، چون من نمی‌دانم و اگر اظهار نظر بکنم به ضررش کار کرده‌ام.

قبل از این آموزش من خودم بارها افرادی را که حتی قصد ازدواج هم نداشتند، به او می‌گفتم که اگر می‌خواهی موفق باشی با دختر فلانی ازدواج کن. یا حتی به دخترها هم می‌گفتم که با فلان پسر ازدواج کن، من می‌دانم که موفق خواهی شد.

اما حالا بعد از این آموزش، اگر کسی در رابطه با ازدواج به من مراجعه کند، به او می‌گویم فلانی هرکاری داشته باشی از دست من بربیاید برای انجام می‌دهم، مثلاً در مراسم‌ها کمک می‌کنم، خواستگاری و پذیرایی از مهمان و مواردی شبیه این کمک می‌کنم، اما این‌که با چه کسی ازدواج کنی واقعاً من نمی‌دانم. واقعاً هم نمی‌دام.

من یادم است که سال‌ها پیش که من با این آموزش بیگانه بودم، به یکی از فامیل‌هایمان گفتم فلانی این زنی که داری طلاقش بده و با یکی دیگر ازدواج کن. یا من می‌دانم این زن تو، تو را خوشبخت نمی‌کند و هرچه زودتر از دستش خلاص شوی بهتر است. خدا کمک کرد که به گفته من عمل نکرد. حالا یک پسر دارند و همدیگر را هم خیلی دوست دارند. اما بعد از این آموزش دیگر هیچ کدام از آن دخالت‌ها را من نمی‌کنم.

خلاصه آقا این را بگویم که «نمی‌دانم» همه سِمَت‌های عوضی و دروغین من را از من گرفته.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای صادق: و من را متعهد به خدمت، آن هم خدمتی راستین و احترام به دیگران. «نمی‌دانم» دارد من را خاموش می‌کند.



آنصِتُوا بپذیر تا بر جان تو آید از جانان جزای آنصِتُوا (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۷۲۶)

آنصِتُوا: خاموش باشید

«نمی‌دانم» دارد مرا از بدخویی نجات می‌دهد.

تا کنی مَر غیر را حَبَر و سَنی خویش را بدخو و خالی می‌کنی (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۹۶)

«نمی‌دانم» مرا آگاه کرد که من بیمارم و دوی درد مرا حکیم دانا که همان زندگی است می‌داند و من نمی‌دانم و این «نمی‌دانم» است که دارد پای طبیب را به بالین من باز می‌کند.

مولانا در دیوان شمس غزل ۱۲۲۷ می‌فرماید:

ور پای ندارد هم، سر بندد و سر بنهد مانند طبیب آید آن شاه به بالینش (مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۲۲۷)

«سر بندد» یعنی اعلام کنم که من درد دارم و بیمارم. «سر بنهد» یعنی تسلیم شود و بگوید من نمی‌دانم. حالا که طبیب آمده و نسخه می‌نویسد «نمی‌دانم» باعث می‌شود که من نسخه‌ها و داروهای او را که در قالب «اتفاق این لحظه» به من می‌دهد و بدون قضاوت بخورم و بپذیرم چون از دست کریم زندگی می‌آید.

وقتی می‌خواهم «اتفاق این لحظه» را خوب و بد کنم فوراً به خودم می‌گویم این که دارد خوب و بد می‌کند این من نیستم. این همان پزشکی است که هیچ از پزشکی نمی‌داند و برای مردم نسخه می‌پیچد.

این قضاوت‌کننده که من‌ذهنی است می‌خواهد تو را بدبخت کند زیرا او در این مورد این لحظه که هیچ آگاهی ندارد. پس چطور راحت قضاوت می‌کند که اتفاقی که در این لحظه می‌افتد خوب است یا بد. این همان پزشکی قلبی است و به آن گوش ندهید.



نمی‌دانم دارد مرا مؤدب می‌کند که پیش حکیم دانا که براساس شرایط و لیاقت من نسخه می‌پیچد و دارو می‌دهد
مؤدب باشم و داروهایش را قضاوت نکنم.

پیش‌بینا، شد خموشی نفع تو بهر این آمد خطاب اَنْصِتُوا (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۰۷۲)

و حالا برای این‌که مطلب به درازا نکشد خلاصه کنم این‌که «نمی‌دانم» ما را باادب می‌کند و از طریق ادب ما
می‌توانیم پیشرفت کنیم.

«نمی‌دانم» ما را خاموش می‌کند و باعث می‌شود که جزای خاموشی را بگیریم. «نمی‌دانم» باعث می‌شود که ما نه
خودمان را استاد بدانیم و نه به کسی استاد بگوییم زیرا استاد فقط زندگی است و ما نمی‌دانیم.

«نمی‌دانم» باعث می‌شود که زندگی فضای ما را باز کند و خیر و برکتش از طریق آن فضای گشوده‌شده به زندگی
ما بریزد.

«نمی‌دانم» پای طبیب که همان زندگی هست را به بالین ما باز می‌کند چون ما درد داریم و دواي درد خود را
نمی‌دانیم.

«نمی‌دانم» ما را راضی نگه می‌دارد و این رضایت هم ابری تشکیل می‌دهد که خدا از طریق آن ابر بر سر ما رحمت
می‌ریزد.

«نمی‌دانم» شرّ ما را از سر مردم خودمان کم می‌کند. خلاصه این‌که اگر بخواهیم استاد که همان زندگی است
دست ما را بگیرد باید عملاً نشان بدهیم که ما نمی‌دانیم.

چون ملایک، گوی: لا عِلْمَ لَنَا تا بگیرد دست تو عِلْمَتَنَا (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۱۳۰)

نمی‌دانم باعث می‌شود که من فقط مسئول کیفیت هشیاری خودم باشم و این‌که در این لحظه چرا هشیاری همسر
کیفیت ندارد؟ من نمی‌دانم.



ما فقط با هم کار می‌کنیم اما مسئول کیفیت هشیاری همدیگر که نیستیم و در پایان این را بگویم که این‌که ما با می‌دانم‌های ذهنی و بی‌اساس بخواهیم خودمان و دیگران را بدبخت کنیم و یا این‌که با نمی‌دانم خودمان خودمان را به زندگی و فضای گشوده‌شده بسپاریم و خودمان را در مسیر این اشعار طلایی قرار بدهیم فتوی‌دهنده خودمان هستیم.

گفت: مفتی ضرورت هم تویی
بی ضرورت گر خوری، مجرم شوی
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۵۳۰)

و این نکته مهم را هم بگویم که این برنامه به من یاد داد که قربانی می‌دانم‌های بی‌اساس من‌ذهنی دیگران و جمع هم نشوم. زیرا به این نتیجه رسیده‌ام که فقط زندگی می‌داند و زندگی هم از زبان حضرت رسول و مولانا و این برنامه با من حرف می‌زند و خلق نمی‌دانند و اگر هم ادعای دانستن می‌کنند دروغین است.

هر ولی را نوح و کشتیان شناس
صحبت این خلق را طوفان شناس
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۲۲۵)

پس من طبق این شعر سعی می‌کنم که فقط به کسانی گوش بدهم که زندگی از طریق آن‌ها حرف می‌زند و زنده به زندگی شده‌اند مانند مولانا و بقیه مردم چون با من‌ذهنی حرف می‌زنند طوفانی هستند که مرا غرق می‌کنند.

آقای شهبازی خسته نباشید. فکر کنم از پنج دقیقه زد بالا.

آقای شهبازی: عالی، عالی عالی. آفرین، آفرین. آفرین به این درک جامع و عمیق شما. آفرین و ساده‌گویی شما.

آقای صادق: خواهش می‌کنم. اختیار دارید. دیگر از برکات این برنامه است.

آقای شهبازی: شما می‌گویید شما روستایی هستید. فکر کنم شما شهری هستید، ما روستایی هستیم قربان.

[خنده آقای شهبازی]



آقای صادق: شما اختیار دارید آقای شهبازی. ما بالاخره در این روستا که هیچی نمی‌دانیم. این برنامه به فریاد ما رسید وگرنه واقعاً این آموزش طلائی که من و همسرم را که این شعرها را می‌خوانیم اصلاً شاد می‌شویم. با همدیگر تکرار می‌کنیم با صدای بلند.

همه طلائی. اصلاً نمی‌دانم از کدامشان بگوییم. چقدر در زندگی ما تأثیر داشتند.

آقای شهبازی: شما مولانا را فهمیدید و عمل کردید آفرین! ببینید چقدر روان صحبت می‌کنید. هرکسی مولانا را بفهمد مثل شما می‌شود. به‌سادگی و به‌قول شما در روستا هستید، مثال‌های روستایی همه این مثال‌هایی را که زدید، هرچه گفتید درست است. و اگر مردم گوش بدهند همین صحبت شما می‌تواند ما را عوض کند. همین کوتاه که صحبت کردید راجع به می‌دانم. شما الآن می‌دانید من ذهنی شرّ دارد، با می‌دانم ما صدمه به زندگی مردم می‌زنیم.

چقدر با می‌دانم هر روز ما به دیگران لطمه می‌زنیم. به خودمان هم همین‌طور. شما این را کشف کردید به ما هم دارید یاد می‌دهید. عالی، عالی، آفرین! خانم می‌خواهند صحبت کنند؟

آقای صادق: خانم سلام دارند خدمتتان. مطلبی آماده نکرده‌اند. گوشی خدمتتان باشد. آقای شهبازی اشکالی ندارد ما یک سوال بپرسیم؟

آقای شهبازی: از من بپرسید؟ بفرمائید!

آقای صادق: می‌دانم که سوال پرسیدن در این مورد، در مورد خانه مولانا من خیلی دوست دارم ببینم و بدانم که الآن وضعیتش چه‌جور است؟ مثلاً اگر ما کمک بکنیم از چه طریقی؟ بعد اصلاً تکمیل شده؟ در موردش اگر امکان دارد.

آقای شهبازی: خانه مولانا دارد تکمیل می‌شود. بله! البته خانه مولانا یک مدتی به‌خاطر کرونا تعطیل بوده، می‌دانید که این‌جا.

الآن مثل این‌که در آمریکا می‌گویند این کرونا از بین رفته. ان‌شاءالله ما هم امسال گردهمایی خواهیم داشت.



خانه مولانا بسیار مجهز شده. الآن دوتا سالنش بسیار مجهز شده، عالی برای استفاده. منتها من دلم می‌خواهد خانه مولانا واقعاً برای کار مفیدی مصرف بشود. گاهی اوقات حس می‌کنم یک عده‌ای می‌خواهند سوءاستفاده کنند برای یک کارهایی که گله هم می‌کنند. فقط برای اشاعه مولانا و بزرگان هست.

مثلاً یکی بیاید راجع به فردوسی صحبت کند خانه مولانا در اختیارش است. یا بخواهد ضبط کند. ما سیستم کامل ضبط، اصلاً خانه مولانا یک تلویزیون کامل است که همه چیز دارد اصلاً و بسیار هم شیک است. از نظر فنی اعلاست.

یعنی از آن موقع که صحبت نکرده‌ایم در این دوسال گذشته ما مرتب این‌جا را درست کرده‌ایم. یک محیط تعلیم و تربیت، ما این‌جا می‌گوییم، اجوکیشن (education: تحصیلات، تعلیمات) یک چیز خوبی است.

این است که یک سالن بزرگ‌تر داریم روی آن کار می‌کنیم، آن کامل نشده. دوتا سالن کوچک است. یک سالن بزرگی هست که در حال ساختش هستیم. و به هر حال از نظر پولی هم یکی کمک بکند نه تنها شما من دلم می‌خواهد مخصوصاً در خارج به خانه مولانا کمک کنند، نمی‌دانم چرا نمی‌کنند؟!

مردم دیگر شما ببینید این کاری که الآن در این‌جا انجام می‌شود پیغام شما، پیغام بقیه، پیغام مولانا، برنامه‌های خود بنده، کودکان عشق، جنبه‌های مختلف این برنامه بسیار مفید است. به تأیید شما و بقیه مردم.

نمی‌دانم چرا پولشان را خرج نمی‌کنند. بالاخره دیگر بهتر از این نمی‌شود. کجا می‌خواهید پول را خرج کنید؟ یک موقعی مشخص نبود. راستش یک موقعی من پولم را خرج می‌کردم. بگویم حالا صحبت شانزده هفده سال پیش. یک حسابداری داشتم آمریکایی است با من هم شوخی داشت. یعنی شوخی داشت که آن زن مُسنی بود هر چیزی دلش می‌خواست می‌گفت.

به انگلیسی می‌گفت: «you are stupid»، استیوپید یعنی احمق. شوخی می‌کرد و جدی می‌گفت. برای این‌که ما از یک جایی درمی‌آوردیم همه را یک جای دیگر خرج می‌کردیم. می‌گفت آقا شما برای چه این کار را می‌کنید؟ من می‌گفتم این، ببینید الآن مثلاً اثرش را در شما می‌بینیم ما. این کار درستی بود.

من پول‌هایی که در این راه خرج کردم بگویم شما هم برمی‌گردید می‌گویید که واقعاً (you are stupid) [خنده]
آقای شهبازی] مردم ایران می‌گویند آقا شما احمق بودید شما این پول‌ها را خرج کردید؟ نه، احمق نبودم.



آقای صادق: واقعاً در جای درستی خرجش کرده‌اید، واقعاً ما شکرگزار این هستیم که شما پیام را گرفته‌اید. یعنی من گاهی این فکر را می‌کنم می‌گویم این پیامی که زندگی و آقای شهبازی که گفته در این راه تلاش بکن، اگر این پیام را نمی‌گرفت ما چکار می‌کردیم.

حالا خوشحالیم که این پیام را گرفته‌اید که باید پولتان را در این راه خرج کنی. ما سپاس‌گزار زندگی و شما هستیم که، واقعاً احق به نظر من کسی است که هی جمع می‌کند بعد هم می‌گذارد و می‌رود. یعنی هیچ استفاده‌ای از آن نمی‌کند. یعنی معلوم نیست چرا جمع می‌کند. معلوم نیست برای چه کسی است. حالا در این شرایط و بودن این برنامه اگر بگویم چقدر، اصلاً حتی ما بعضی موقع‌ها مثلاً فرض کنید من یک، حالا دیگر صحبت به درازا کشیده می‌شود.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم نه!

آقای صادق: یک خانمی چند سال پیش با ما صحبت می‌کرد، اصلاً من هم نمی‌گفتم من گنج حضور گوش می‌دهم، گفت، از یکی دیگر نقل می‌کرد، گفت من می‌خواستم از شوهرم جدا بشوم ولی این برنامه گنج حضور ما را به هم پیوند داد. برای من جالب بود.

دیگر گفت فکر خودکشی کردم. بعد این برنامه من را نجات داد. این خیلی دارد نجات می‌دهد. حتی دور و بر ما، مثلاً یک جورهایی ما متوجه می‌شویم که واقعاً چقدر تأثیر دارد. ببخشید من، فکر کنم صحبت دیگر خیلی به درازا کشید.

آقای شهبازی: نه خیلی خوب بود، اتفاقاً این صحبت هم خوب بود. و بله خانه مولانا عرض کردم آن قسمت هم شما یادآوری کردید، من توضیح دادم یک عده‌ای این‌جا هستند می‌خواهند از این می‌دانند که این‌جا جای خوبی هست و مجهز است می‌خواهند استفاده کنند.

منتها هرکسی می‌خواهد استفاده کند باید یک کار درستی انجام بدهد. نه این‌جا مثلاً حالا برای به‌هیچ‌وجه که اصلاً کار سیاسی نیست، یکی بخواهد مثلاً یک چیزی ضبط کند نه.

اگر راجع به حافظ، راجع به فردوسی، راجع به مولانا، راجع به نه اصلاً یک کلاس فارسی می‌خواهد تشکیل بدهد. فارسی یاد بدهد به بچه‌ها.



به صورت محدود اگر آن طرف را بشناسیم ما در اختیارش می‌گذاریم، موسیقی هم ضبط می‌کند اگر موسیقی خوبی باشد. باید ببینیم اعتماد کنیم که از این‌جا سوءاستفاده نشود. این‌طوری می‌خواهم بگویم.

ولی کسی که اگر از ما تقاضا کند آن‌جا را در اختیارش قرار ندهیم به‌خاطر این‌که آن کاری که می‌کند به ما نمی‌خورد، ببینید به ما خیلی چیزها نمی‌خورد. این‌جا معمول است. گله هم می‌کنند می‌گویند آقا چرا ندادید، پس چرا؟ نمی‌توانیم دیگر. ما همین کار را می‌خواهیم بکنیم. ببخشید.

[قطع شد]

خبرگزاری فارس



۲۳- سخنان آقای شهبازی

اگر کسی بخواهد کمک کند، واقعاً کمک کند، بهتر از این دیگر شما نمی‌توانید کاری بکنید.

ما در ایران هم شما می‌دانید مشکل فرهنگی داریم. ما باید به حرف بزرگانمان گوش بدهیم. اگر دین هم داریم، باید برویم به اصالت دین ببینیم مثلاً آن آیه‌هایی که مثلاً مولانا آورده این آیه‌ها چه می‌گویند، حدیث چه می‌گوید. یک سری حدیث‌ها مولانا آورده، این دین است. وگرنه اگر بخواهی خرافاتش را بفهمی، یک چیز سطحی بخواهی ارائه کنی، داستان بگویی، این‌ها دین نیستند، نه.

بنابراین اشکالمان همین است دیگر، باید بیدار بشویم به آن چیزی که اصیل نیست و خرافه است، و خرافه را از حقیقت فرقه‌ش را بدانیم.

این است که من فکر می‌کنم به جای این‌که ما به مردم، باید ماهیگیری را یاد بدهی. مولانا ماهیگیری را یاد می‌دهد، مرتب از «صُنْع» صحبت می‌کند. دارد می‌گوید که تو خَلَق هستی. همه انسان‌ها بالقوه خَلَق هستند. بعضی‌ها به من می‌گویند «پدر من»، نه من «پدر شما» نیستم، شما خودتان پدر هستید. شما می‌توانید خَلَق کنید. شما می‌توانید فضا باز کنید، زندگی که استاد همه هست از طریق شما خَلَق کند. شما می‌توانید فکری را که الآن لازم دارید، همین الآن خَلَق کنید. هرکه باشید شما، باسواد، بی‌سواد، قدرت این را دارید ولی متأسفانه ما دچار خرافه هستیم. همان‌بده با باورها هستیم، آن هم باورهای کهنه. هیچ مبنای علمی ندارد، مبنای دینی هم ندارد، توجه می‌کنید؟!

این است که باید از این خرافه بیدار بشویم روی پای خودمان بایستیم. دیگر آن هم شاید یک توهم است که ما فکر می‌کنیم همه چیز را با سیاست می‌شود درست کرد، نه.

ما آدم‌های بیدار می‌خواهیم. آدم‌های بیدار نه رشوه می‌گیرند، نه طمع دارند، نه می‌خواهند دزدی کنند، به آن‌ها می‌شود اعتماد کرد. شما می‌توانید یک مقامی را، یک وظیفه‌ای را به او بدهی بروی دنبال کار، دیگر لازم نیست پلیس بگذاری این نَدُزد. این نمی‌دزد چون بیدار شده که بدُزد، سزایش را در درون می‌بیند. اگر دروغ حرف بزند، سزایش را در درون می‌بیند.

شما اگر بدانید خداوند دارد تماشا می‌کند، تعظیم خدا در این لحظه کاملاً لازم است، «تعظیم خدا» یعنی تمام امورت را بسپاری دست او، صد درصد او شما را اداره کند، خرد کل شما را اداره کند. این وسط به عنوان من‌ذهنی بپری دروغ بگویی، می‌دانی که یک درصد هم دروغ بگویی، این یقۀ تو را می‌گیرد یک جایی.



پس اولاً که نمی‌ترسی اصلاً، به‌خاطر ترس نیست، به‌خاطر خردورزی است. شما هر لحظه کوشش می‌کنی، من می‌خواهم خردِ کُل را، خرد خداوند را، ذهن خدا را، «کُنْ فَکَانَ» را در این زندگی‌ام اجرا کنم، من ذهنی‌ام را خاموش کنم، «انصِتُوا» را دیگر یاد گرفتیم.

خب بنابراین باید آن راه را برویم و چون تعداد آدم‌ها هم در ایران کم است، می‌شود فوراً این پیغام را به همه رساند.

شما اگر به‌طور قطع و یقین بدانید که دروغ بگویی به ضررت تمام می‌شود، نمی‌گویی خب دیگر، بکشند هم نمی‌گویی. آقا من راستش را می‌گویم، یا می‌کشند یا، ولی اگر راست بگویی، معمولاً خداوند راه را برایت باز می‌کند، این‌طوری است.

ببخشید دوباره افتادیم به صحبت.



۲۴- خانم فرزانه با سخنان آقای شهبازی

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم فرزانه]

خانم فرزانه: با اجازه‌تان چند نکته از برنامه ۹۶۱ را بیان می‌کنم.

استاد فرمودید که به دلیل ریشه‌دار نبودن، ما می‌آییم خودمان را براساس مقایسه می‌خواهیم ارزیابی کنیم. من چندین‌تا تجربه داشتم که براساس این که می‌آدم خودم را مقایسه می‌کردم در هر شرایطی، حتی محیط کار و یا هرچیز دیگر با این مقایسه کردن ارزش کم یا زیاد شدن روی خودم می‌گذاشتم و بعضی موقع‌ها احساس می‌کردم که الآن یک ارزش بیشتری دارم و گاهی هم یک ارزش کمتری و فرمودید که ارزشمان را برحسب مقدار همانیدگی‌ها تعیین می‌کنیم و نه با جوهر انسانی‌مان.

ما برای تعیین ارزش به بیرون نگاه می‌کنیم، ولی ما باید ارزشمان را برحسب آن گوهری که در درونمان است بدانیم که ارزش واقعی را ما داریم.

همین‌طور درمورد این‌که درد محصول جالبی نیست، هر دردی که به‌وجود می‌آید، این انرژی زندگی را تلف می‌کند، ما زندگی‌مان را می‌آییم تلف می‌کنیم و این تلف کردن زندگی اصلاً مناسب و درست نیست. با این‌که می‌خواهیم دیگران به ما احترام بگذارند، مسئله‌سازی کردن، گرفتن ارزش از بیرون، سبب‌سازی، با فکر بد، این‌که بخواهیم مردم ما را ببینند، با دانستن، یا این‌که بگوییم ما مهم‌تر هستیم، با همه این‌ها می‌آییم ما زندگی‌مان را تلف می‌کنیم.

فرمودید که من‌ذهنی می‌خواهد مسئله‌های ما را حل کند، در صورتی‌که من‌ذهنی نمی‌تواند مسئله را حل کند، من‌ذهنی خودش مسئله را ایجاد کرده و نمی‌تواند مسئله حل کند، درواقع ما باید فضاگشایی کنیم و من‌ذهنی باید کاملاً بیفتد، یعنی ما باید من‌ذهنی را کاملاً طلاق بدهیم، چراکه آن درد، مسئله، رنجش، کینه به زمان بردن ما انسان‌ها، همه مشکلات ما را من‌ذهنی برای ما ایجاد می‌کند.

و مهم‌ترین نکته این‌که ارتعاش هشیاری من‌ذهنی ما را حل می‌کند. این‌که ما بلافاصله جنسیت خودمان را شناسایی می‌کنیم، همین حس این جنسیت در ما و داشتن آن در پشت پرده، ارتعاش این من‌ذهنی را حل می‌کند و باز هم فرمودید که تکرار ابیات.



چرا ما باید ابیات را اصلاً تکرار کنیم و مطالعه کنیم؟ با مطالعه ابیات خودمان را ما آماده نگه می‌داریم در هر شرایط. مطالعه ابیات سطح هشجاری ما را بالا نگه می‌دارد و سبب می‌شود در هر وضعیتی ما آماده باشیم.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین! درضمن می‌فهمیم. تکرار ابیات، امروز یک آقایی خوب گفتند، بعضی مواقع واقعاً پنج سال طول می‌کشد، شما معنای یک بیت را می‌فهمید، اولش نمی‌فهمید، تکرار، تکرار، تکرار بعد یک موقعی شما این تجربه را خواهید، شما را عرض نمی‌کنم، مردم را دارم می‌گویم، آنهایی که می‌گویند آقا مگر ما هوش نداریم، یک بار، دو بار، سه بار، ولی این فهمیدن این ابیات مستلزم تجربه‌های دیگر، این هم یک قضیه ریاضی است.

فهمیدن یک قضیه ریاضی، یک تئوری ریاضی مستلزم دانستن چندتا چیز دیگر هم هست که آن‌ها را نمی‌دانید، بعد مثلاً یک بیت را شما می‌خوانید بعد از سه ماه، چهار ماه دوسه‌تا بیت دیگر می‌خوانید، می‌بینید، به‌وسیله این‌ها معنی آن را دارید همین الآن می‌فهمید قبلاً نمی‌فهمیدید. بله، ببخشید. صحبت همین می‌گفت استدراج را می‌گفتند. یک نفر استدلال می‌کردند. بله، بفرمایید. ببخشید.

خانم فرزانه: خواهش می‌کنم. و استاد این‌که در هر لحظه قدم به قدم که داریم پیش می‌رویم خودمان باید تنها مسیر را ادامه بدهیم، این‌که سعی کنیم اطرافیانمان، هرکسی که هست با ما، چه خانواده، دوستان، هرکسی را بخواهیم با خودمان به این مسیر بکشیم، این درست نیست، چون که درگیر بسیاری از مسئله‌ها می‌شویم، پندار کمال، شاید ناموس در هر زمینه‌ای و همانندگی ما باشد که انسان‌ها را بخواهیم پشت سرمان بکشیم و این باعث می‌شود که ما بخواهیم دیگران را «حَبَر و سَنَی» بکنیم و باز هم این ارتعاش حضور هر کاری که لازم باشد را انجام می‌دهد.

جناب مولانا در دفتر ششم، بیت ۲۹۷۴ دارند که:

بود عَبْدُ الْغَوْثِ هم جنس پری
چون پری، نه سال در پنهان پری
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۹۷۴)

جناب مولانا به ما می‌گویند که در واهمانش هم حتی باید این کار را دور از چشم من‌ذهنی خودمان انجام بدهیم و هر واهمانشی، هر رها شدن از هر من‌ذهنی را نباید اصلاً بگذاریم که کسی بخواهد متوجه آن بشود.



فرمودید که خدا من‌ذهنی را به ما داده، ولی ما می‌گوییم حیف است، ولی خدا می‌گوید بشکن، این حیف نیست، در داستان ایاز داشتیم که ایاز رها کرد و اصلاً نترسید، این‌که ما انسان‌ها می‌توانیم، من‌ذهنی را کاملاً رها کنیم، ولی از انجام دادن این کار می‌ترسیم، اصلاً نیازی نیست که این ترس در دل ما باشد و رها کردن من‌ذهنی در هر لحظه کاملاً به نفع خود ما انسان‌هاست.

خیلی ممنون استاد.

آقای شهبازی: خیلی زیبا، آفرین! خیلی زیبا، آفرین!

در یکی از قسمت‌ها بود این‌که باید تنها برویم آن شعر هم که بلد هستید که می‌گوید:

به مثال آفتابی نروى مگر که تنها
به مثال ماهِ شب‌رو، حَشَم و حَشَر نداری
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۸۴۷)

آن یکی را هم بلد هستید که می‌گوید «چون به من زنده شود این مُرده‌تن».

خانم فرزانه:

چون به من زنده شود این مُرده‌تن
جان من باشد که رُو آرد به من
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۶۷۸)

من کنم او را ازین جان محتشم
جان که من بخشم، ببیند بخششم
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۶۷۹)

جان نامحرم نبیند روی دوست
جز همانِ جان کاصل او از گوی اوست
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۶۸۰)



آقای شهبازی: بله، بله، درست است، حالا من فقط همین بیت اول را عرض می‌کردم. ما درواقع به‌صورت زندگی می‌رویم، اگر قرار باشد یک کسی از من ذهنی حرکت کند برود با خداوند یکی بشود درواقع او نیست، یعنی ما نیستیم می‌رویم، زندگی، خداوند خودش است.

این «به مثال آفتابی نَرَوی مگر که تنها»، یعنی اگر شما قرار باشد واقعاً تبدیل بشوید از ذهن حرکت کنید بروید به‌سوی خداوند، شما نیستید می‌روید، خداوند است دارد می‌رود، خداوند هم برای رفتن احتیاج به مردم ندارد، احتیاج به چیزی ندارد که ذهن ما نشان می‌دهد.

این مطلب خیلی مهم است که شما و همه در نظر بگیرید که همین بیت:

**چون به من زنده شود این مُرده‌تن
جان من باشد که رُو آرد به من**
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۶۷۸)

یعنی مرده تن تو این من‌ذهنی تو اگر قرار باشد که زنده بشود، از درون آن خداوند می‌گوید من دارم می‌روم به‌سوی خودم. از طرف دیگر چه‌جوری می‌روم؟ «حَشَم و حَشَر» ندارم. یعنی چه؟ یعنی تو همه را با خودت نکش، با کس دیگر نرو، به همسرت نگو که تو می‌آیی من هم می‌روم، تو نمی‌آیی من هم نمی‌روم، چه فایده دارد من تنها بروم، نه این کار را نکن. اصلاً امکان ندارد، توجه می‌کنید؟ این دو بیت را شما بخوانید و همه بخوانند:

**به مثال آفتابی نَرَوی مگر که تنها
به مثال ماهِ شب‌رو، حَشَم و حَشَر نداری**
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۸۴۷)

**چون به من زنده شود این مُرده‌تن
جان من باشد که رُو آرد به من**
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۶۷۸)

این دوتا را با هم ترکیب کنید خودتان می‌فهمید که «حَشَم و حَشَر»، اشخاص دیگر را با خودتان نمی‌توانید ببرید، این دید ذهنی است، اگر همه را با خودتان بخواهید ببرید خودتان هم نمی‌توانید بروید، چون خداوند تنها می‌رود همیشه، برای این‌که بتوانی بروی باید از جنس او بشوی، اگر از جنس او بشوی، او خودش می‌رود. دیگر نمی‌گوید همسرم بیاید، بچه‌ام بیاید، برادرم بیاید، این‌ها چه، این‌ها می‌مانند، نه. آن‌ها هم باید تنها بروند به‌صورت او.



خب آن‌جا هستید فرزانه خانم؟

خانم فرزانه: بله استاد.

آقای شهبازی: ببخشید وسط صحبت شما. امروز می‌گوییم حرف نزنیم، نمی‌شود.

خانم فرزانه: خواهش می‌کنم.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم فرزانه]

فصلنامه



۲۵- آقای پویا از آلمان با سخنان آقای شهبازی

[سلام و احوال‌پرسی آقای پویا و آقای شهبازی]

آقای پویا: عرضم به حضورتان که من پیام متنی ندارم. عرضم به حضورتان که فقط می‌خواستم، هرکسی یک بیانی دارد. یک شعری هست می‌خواستم تقدیمتان کنم، یک کم طنز است. هرکسی یک بیانی دارد، این هم یک کم بیان من است. امیدوارم چیز نباشد.

آقای شهبازی: طنز است یعنی خنده‌دار است، ما باید بخندیم؟ یا این‌که؟

آقای پویا: دیگر انتخابش با شماست آقای شهبازی.

آقای شهبازی: خودمان را نگه می‌داریم حالا، بفرمایید.

آقای پویا: سلامت باشید.

سطح توقع به سقف
قانون جبران به کف

هی می‌کنیم وق و وق
مرکز ما پر کن تو حق

از نقطه‌چین و حرف لق
ما شده‌ایم در فُرَق

وای به روزی که حق
برگرداند ورق

بسته شود این طُرَق
ره نبود زین شفق



جز که به عشق و عرق
تیر می‌زد بر ما حق

کار من دارد سَبَق
کرده‌ام تو را من خَلَق

چون شده‌ای تو خَلَق
مولوی گیر بر طَبَق

هست ز حکم سَبَق
وفا بر حقوق حق

دیدن آن کهنه دَلَق
راه نجات و فَلَق
(شعر از آقای پویا)

آقای پویا: مرسی از توجهتان.

آقای شهبازی: شما این طنز است؟ یا ما باید بنشینیم به سرمان بزنیم این‌ها را شما به ما می‌گویید؟ چنان طنز هم نبود، همه این اشتباهات را ما کرده‌ایم. بله. نخیر طنز است، ولی خب دیگر. شما یک بار دیگر هم بخوانید لطفاً این شعر خودتان را.

آقای پویا: چشم، چشم.

سطح توقع به سقف
قانون جبران به کف

هی می‌کنیم وق و وق
مرکز ما پر کُن تو حق



از نقطه‌چین و حرف لق
ما شده‌ایم در فُرَق

وای به روزی که حق
برگرداند ورق

بسته شود این طُرَق
ره نبود زین شفق

جز که به عشق و عرق
تیر می‌زد بر ما حق

کار من دارد سَبَق
کرده‌ام تو را من خَلَق

چون شده‌ای تو خَلَق
مولوی گیر بر طبق

هست ز حکم سَبَق
وفا بر حقوق حق

دیدن آن کهنه دَلَق
راه نجات و فَلَق

(شعر از آقای پویا)

آقای پویا: مرسی از توجهتان.

آقای شهبازی: خیلی جالب. یک کمی توضیح بدهید آقا پویا. این آخر خیلی پیچیده و سطحش بالاست.



آقای پویا: جدی می‌گویید؟

آقای شهبازی: والله، همین یواش‌یواش بخوانید. یک توضیح مختصری به ما بدهید که سطح توقعمان تا سقف است، قانون جبران هم که به کف است، ارتفاعش صفر است، درست است؟ هی مثل سگ وق‌وق می‌کنیم، بعدش چه بود؟

آقای پویا: «مرکز ما پر کن تو حق».

آقای شهبازی: آهان مرکز ما را با انباشتی پر کند، با انباشتی همانیدگی‌ها.

آقای پویا: دقیقاً، «از نقطه‌چین و حرف لق».

آقای شهبازی: این بیت اول، یک بیت اول را مصرع دوم را آخرش را ما نفهمیدیم. یک بار دیگر بخوانید.

آقای پویا: بیت اول را؟

سطح توقع به سقف
قانون جبران به کف

هی می‌کنیم وق و وق
مرکز ما پر کن تو حق

آقای شهبازی: آهان مرکز ما پر کن، پر از همانیدگی کن، بله.

آقای پویا: دقیقاً، دقیقاً.

آقای شهبازی: بیت دوم را بخوانید.

آقای پویا: «از نقطه‌چین و حرف لق».

آقای شهبازی: از همه همانیدگی‌ها، نقطه‌چین‌ها، بله.

آقای پویا: و این‌که همه‌اش ذهنمان حرف می‌زند، «ما شده‌ایم در فرق»، جدایی می‌بینیم.

آقای شهبازی: جدایی افتادیم، بله.



آقای پویا:

وای به روزی که حق برگرداند ورق

آقای شهبازی: وای به روزی که خداوند بخواهد نتیجه این کارمان را به ما نشان بدهد. لطفش را کم کند.

آقای پویا: دقیقاً.

آقای شهبازی: یعنی دیگر تا دوازده سالگی فرصت می‌دهد به ما. سیزده شد که شروع می‌کن ورق را برگرداندن. بله، بخوانید بقیه‌اش را.

آقای پویا:

بسته شود این طُرق ره نبود زین شفق

آقای شهبازی: خب پس راه‌ها بسته می‌شود. شفق هم تاریک می‌شود. درست است؟

آقای پویا: دقیقاً، دقیقاً.

آقای شهبازی: بله، خورشید دیگر دیده نمی‌شود.

آقای پویا: دیده نمی‌شود. «جز که به عشق و عرق».

آقای شهبازی: به غیر از عشق و کار زیاد.

آقای پویا: دقیقاً، دقیقاً، دقیقاً. «تیر می‌زد بر ما حق»، «کار من دارد سَبَق».

آقای شهبازی: پس خداوند نیز می‌زند مرتب، یعنی ما رویدادهایی پیش می‌آورد که به ما صدمه بخورد، به همانیدگی‌هایمان. درست است؟

آقای پویا: دقیقاً، دقیقاً، کاملاً، کاملاً.

آقای شهبازی: بعد می‌گوید که مرکز تو حق من است، تو این انباشتگی‌ها را گذاشتی.



آقای پویا: دقیقاً، کار من دارد بر کار تو سَبَق.

آقای شهبازی: یعنی من باید زندگی‌ات را اداره کنم، نه من‌ذهنی‌ات، من را بیاور به مرکزت و این کار به همه‌چیز پیشی می‌گیرد، مقدم است. بله.

آقای پویا: دقیقاً، «کرده‌ام تو را خَلَق». «چون شده‌ای تو خَلَق».

آقای شهبازی: من کرده‌ام تو را خَلَق، یعنی تو را ژنده کرده‌ام، پوسیده کرده‌ام از بس که به حرف گوش نکردی، نگذاشتی من بیایم مرکزت. خَلَق یعنی ژنده، به اصطلاح پوسیده. بله.

آقای پویا:

چون شده‌ای تو خَلَق مولوی گیر بر طبق

آقای شهبازی: پس چون خلقت کردم باید مولوی را در طبق بگذاری، بخوانی. از این غذا بخوری.

آقای پویا: دقیقاً، دقیقاً.

هست ز حکم سَبَق وفا بر حقوق حق

آقای شهبازی: آهان. پس حکم خدا این است که بر حقوق حق احترام بگذاری، حقوق خداوند هم این است که می‌گوید بعد از دوازده سالگی مرکزت من باید باشم، نه همانیدگی‌ها، نه من‌ذهنی.

آقای پویا: کاملاً، کاملاً.

دیدن آن کهنه دل راه نجات و فَلَاق

آقای شهبازی: دیدن آن کهنه دل یعنی کدام کهنه دل؟

آقای پویا: این‌که این مسیر را شناسایی کنیم و این‌که من‌ذهنی‌مان را ببینیم و این‌که ببینیم کجا بودیم تا الآن. عرق و عشق ریختیم و از کجا به کجا رسیدیم. این برمی‌گردد به داستان ایاز که دل کهنه‌اش را می‌دید.



دیدن آن کهنه دلق راه نجات و فَلَاق

آقای شهبازی: راه نجات و باز شدن صبح. فلق هم که «قُلْ أَعُوذُ بِرَبِّ» ، آن را بلد هستید شما؟

آقای پویا: دقیقاً. «قُلْ أَعُوذُ بِرَبِّ الْفَلَقِ»؟

آقای شهبازی: بگو پناه می‌برم به گشاینده صبحگاهان.

آقای پویا: شکافنده صبح‌ها، دقیقاً.

آقای شهبازی: شما هم همین است دیگر می‌گویید، نه؟

آقای پویا: دقیقاً، «راه نجات و فَلَاق».

آقای شهبازی: بابا این کجایش طنز بود آقای، کجا ما بخندیم؟ گریه کنیم؟ دست شما درد نکند. خیلی ممنون،
خیلی زیبا!

آقای پویا: مرسی از شما.

بی‌کلید، این در گشادن راه نیست
بی‌طلب، نان سنتِ الله نیست

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۳۸۷)

[خداحافظی آقای پویا و آقای شهبازی]



۲۶- خانم مرجان از استرالیا با سخنان آقای شهبازی

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم مرجان]

آقای شهبازی: پیغام پویا را شنیدید شما؟

خانم مرجان: بله بله. خیلی عالی بود. ممنونم از ایشان و مرسی از شما بابت تفسیر زیبایتان.

آقای شهبازی: بفرمایید خواهش می‌کنم.

خانم مرجان: اسم پیامم هست «ناسپاسیِ روزن».

در قرآن کریم، آیه ۶ سورة عادیات، آورده شده که:

«إِنَّ الْإِنْسَانَ لِرَبِّهِ لَكَنُودٌ»

«همانا آدمی نسبت به پروردگارش، بسیار ناسپاس است.»

(قرآن کریم، سورة عادیات (۱۰۰)، آیه ۶)

و مولانا در غزل ۹۱۴ می‌گوید:

ز ناسپاسیِ ما بسته است روزن دل

خدای گفت که انسان لِرَبِّهِ لَكَنُود

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۹۱۴)

از ناسپاسیِ ما است که روزن دل ما بسته شده. خداوند فرمود: «همانا آدمی نسبت به پروردگارش، بسیار ناسپاس است.»

در این بیتِ مولانا، عبارات کلیدی «ناسپاسی و روزن دل» به‌کار برده شده.

حال که این بیت را از زبان زندگی شنیدیم و جلوی چشم ما آورده شد، شکرگزاری و مسئولیت ما این است که فوراً نگاهی به خودمان بیندازیم و ببینیم که آیا در زمرهٔ بندگان بسیار ناسپاس خدا هستیم یا بسیار سپاس‌گزار. باید ببینیم که روزن دلمان گشوده شده یا خیر، روزن دل بسته است؟!

تصور کن که در اتاقی تاریک نشسته‌ای. هیچ‌چیزی را نمی‌توانی ببینی و در این تاریکی احساس ترس و ناامنی می‌کنی. به هر جا که رو می‌کنی تاریکی مطلق است. نه دری را می‌توانی ببینی نه راه فراری به‌سوی نور و روشنایی.



اما ناگهان روزنی از دیوارِ آن اتاق باز می‌شود و همان لحظه بارقه‌ای از شادی، گرما و امنیت در تو جریان پیدا می‌کند. شکر می‌کنی که چشمانت به نور باز شده، شکر می‌کنی که می‌توانی داخل این اتاق را ببینی و برای خروج از آن کاری کنی.

اما پس از مدتی، ممکن است آن قدر سرگرم لوازم و زرق و برق آن اتاق نیمه‌تاریک شوی که دیگر مقصودِ خودت را گم کرده و آن روزن را فراموش کنی. در نهایت هم با آن اتاقی که حال، تمیز و مرتبش کرده‌ای خو بگیری. دیگر چشم‌ت به آن نور کم عادت کرده و به همان اتاق تزیین شده راضی شوی، به شادی ناچیزی که از اسباب‌بازی‌های داخل آن اتاقِ تنگ می‌گیری بسنده کنی و دیگر طلب دسترسی به منبعِ آن شادی را در خود احساس نکنی.

شاید در نهایت حتی آن نور را از چشمان خودت متصور شوی.

از شکافِ روزن و دیوارها،

مُطَّلِع گردند بر اسرارها

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۷۷۸)

در ناسپاسی فراموش می‌کنی که تابشِ این نور، وام‌دارِ آن روزن بوده و شُکرِ تو این بوده که تیشه را برداری و آن روزنِ دیوار را بشکافی تا به منبع نور که بیرون از آن اتاق است دسترسی پیدا کنی.

و اما طبق قانون زندگی:

شُکرِ قدرت، قدرت افزون کند

جبر، نعمت از کُفت بیرون کند

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۳۹)

آن گشایندهٔ روزن، از این تعلل و ناسپاسی تو لاجرم، یعنی به‌ناچار، این روزن را بر تو می‌بندد.

لاجرَم آن راه، بر تو بسته شد

چون دل اهلِ دل، از تو خسته شد

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۱)



آری، آن روزن بسته می‌شود، تا دوباره حواست به آن روزن، معطوف شود، تا باز گشاینده آن روزن را یاد کنی، تا یادت بیاید که منظور اصلی تو چه بوده، تا فهم کنی که این اتاق با تمام وسایلش، هرچقدر هم تزیین شده، به درد تو نمی‌خورد، تا در این فضای تاریک، احساس سرما و ناامنی کنی که باز منبع گرما و امنیت را طلب کنی، تا سپاس‌گزار آن نعمت بی‌کران شوی و آن را «ببینی».

شاید ما بندگان از بسته شدن روزن‌ها به درگاه خدا شکایت کنیم، اما آن گشاینده بسیار مهربان است، او قادر است و قاهر، او تواناست و چیره و مسلط و خودش خوب می‌داند که دارد چکار می‌کند.

آن گشاینده روزن آن قدر می‌بندد و می‌گشاید تا از این اتاق ذهن برهی و به نور خودش که اصالت توست، متصل گردی.

آری، مولانا درست می‌گوید:

ز ناسپاسی ما، بسته است روزن دل
خدای گفت که انسان، لربه لکنود
 (مولوی، دیوان شمس، غزل ۹۱۴)

خیلی ممنونم آقای شهبازی.

آقای شهبازی: خیلی زیبا، آفرین، آفرین، آفرین!

خانم مرجان: ممنونم.

آقای شهبازی: پس مرجان خانم، نتیجه می‌گیریم که هرکسی که هنوز در من‌ذهنی است، ناسپاس است، چون هیچ کدام از ما زیر بار نمی‌رویم که ناسپاس هستیم. ولی یک معیار مولانا در این بیت به دست ما می‌دهد:

ز ناسپاسی ما، بسته است روزن دل
خدای گفت که انسان، لربه لکنود
 (مولوی، دیوان شمس، غزل ۹۱۴)

لکنود یعنی بسیار ناسپاس. پس هر کدام از ما که بسیار من‌ذهنی داریم، یعنی ناسپاس هستیم. درست می‌گوییم؟
 الو؟



خانم مرجان: الو؟ بله قربان. صدایم را دارید؟

آقای شهبازی: بله، می‌گویم اگر من ذهنی داریم، پس ناسپاس هستیم.

خانم مرجان: بله.

آقای شهبازی: برای این که هیچ کدام از ما زیر بار نمی‌رویم که ناسپاس هستیم. شما زیر بار می‌روید که ناسپاس هستید، یا نه؟ [خنده آقای شهبازی].

خانم مرجان: والله سعیم را می‌کنم که زیر بار بروم و می‌بینم دیگر ناسپاسی‌های خودم را.

آقای شهبازی: به سختی می‌روید. هیچ من ذهنی‌ای زیر بار نمی‌رود که ناسپاس است. در حالتی که من ذهنی اصلاً سپاس‌گزاری نمی‌شناسد، طلب‌کار است، همه‌اش هم هشیاری جسمی دارد و با من ذهنی نمی‌شود روزن باز کرد و ناسپاس است.

این بیت نشان می‌دهد که انسان نسبت به خداوند ناسپاس است، به همین دلیل هست که من ذهنی دارد. اگر به اندازه کافی سپاس‌گزار باشد و سپاس‌گزاری را هم بلد باشد که من سپاس‌گزار هستم که زندگی همین الان می‌خواهد لطفش را کمکش را به من برساند و به صورت من می‌خواهد حرکت کند برود به سوی خودش من را با خودش به وحدت برساند. از این اگر سپاس‌گزار باشیم، دیگر من ذهنی تمام می‌شود.

اگر من ذهنی ادامه دارد، پس ما سپاس‌گزار نیستیم. می‌خواستم فقط این را بگویم.

خانم مرجان: بله، خیلی ممنون از توضیحاتتان.

آقای شهبازی: البته شما خیلی سپاس‌گزار هستید خانم ها. شما را نمی‌گویم. [خنده آقای شهبازی]

خانم مرجان: امیدوارم که باشم. [خنده خانم مرجان]

آقای شهبازی: شما سپاس‌گزار هستید. نه، شما سپاس‌گزار هستید. سعیتان را می‌کنید، آفرین! کار می‌کنید. ولی قبول دارید که در گذشته ممکن است که ناسپاسی کرده‌اید. درست است؟

خانم مرجان: بله، بله، خیلی آقای شهبازی.



آقای شهبازی: بله وقتی که قهر می‌کنیم، رو می‌گردانیم، به‌خاطر من‌ذهنی‌مان که ما خشمگین هستیم، ما فلان چیز را می‌خواستیم، نشد، یا بی‌مراد می‌شویم، در اثر بی‌مرادی عصبانی می‌شویم، این ناسپاسی است، یعنی ما ایرادمان را به‌اصطلاح می‌زنیم به پیشانی خداوند. می‌گوییم آقا شما ایراد دارید.

یا وقتی خداوند را امتحان می‌کنیم. وقتی انتظار داریم این فکرهای من‌درآورده من‌ذهنی ما با حقیقت و «قضا و کُن‌فکان» جور دربیاید و ما بی‌مراد نشویم، ما رفوزه می‌شویم، پس بنابراین عصبانی می‌شویم.

هر عصبانیتی ناسپاسی است. درست است؟ هرکسی که عصبانی می‌شود ناسپاسی می‌کند. هرکسی می‌رنجد ناسپاسی می‌کند. هرکسی حسادت می‌کند ناسپاسی می‌کند. هر قبضی ناسپاسی است، هر ناسپاسی‌ای خون‌ریزی روانی است و اِتلاف زندگی است.

پس این بیت مهم است. یک بار دیگر بخوانید بیت را خانم.

خانم مرجان: بله.

ز ناسپاسی ما بسته است روزن دل خدای گفت که انسان لِرَبِّهِ لَکَنُود (مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۹۱۴)

آقای شهبازی: بله، لکنود هم فرمودید از سوره عادیات و آیه چندم است؟ ششم است؟

خانم مرجان: بله، بله.

آقای شهبازی: آفرین! خیلی خوب. من دیگر پس با شما، چیز دیگری می‌خواستید بگویید؟

خانم مرجان: خیلی ممنونم قربان. ممنونم از وقتی که به من دادید.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم مرجان]

◇ ◇ ◇ پایان بخش سوم ◇ ◇ ◇



۲۷- خانم ریحانه از استرالیا با سخنان آقای شهبازی

[سلام و احوال‌پرسی خانم ریحانه با آقای شهبازی]

خانم ریحانه: آقای شهبازی حقیقتش من این هفته تصمیم داشتم زنگ بزنم و یک کم از پیشرفت‌هایم بگویم که چند روز پیش بی‌مراد شدم و تصمیم گرفتم که تجربه‌ای که داشتم را با شما در میان بگذارم.

آقای شهبازی: بفرمایید.

خانم ریحانه: چند روز پیش با گفتن جمله‌ای باعث شدم من ذهنی خانواده‌ام و من ذهنی خودم به شکل ترسناکی بالا بیاید. جمله‌ای که شاید خیلی عادی و ساده ولی بسیار دردزا.

بحث خانوادگی‌مان نمی‌دانم چقدر طول کشید، ولی برای من از زمانی که روی خودم کار می‌کنم و تلاش کردم که از هر بحثی خودم را دور نگه دارم به اندازه یک عمر گذشت. با هزار مشکل خودم را به اتاق رساندم و در را بستم که بحث ادامه پیدا نکند.

اصلاً باورم نمی‌شد که من باعث این بحث و دلخوری شده بودم. منی که روی خودم کار می‌کنم چطور از کوره در رفتم و اجازه دادم من ذهنی به این سادگی از من سوءاستفاده کند؟!

سرزنش کردن خودم مثل یک نوار ضبط‌شده مدام برایم تکرار می‌شد که من لایق نیستم، تو ارزش این همه فداکاری دوستان گنج حضوری و آقای شهبازی را نداری، تو قرین خوبی نیستی، تو اصلاً هیچ‌چیز نمی‌فهمی و مدام «رُدُّوْا لَعَادُوْا» می‌کنی، چقدر انتظار داری زندگی رحمت کند؟!

چند ساعتی به همین منوال گذشت تا این پندار کمال من بیشتر در من بالا می‌آمد، مخصوصاً به خاطر این که در این راه مولانا هستم، این حس را دارم که اصلاً نباید خطا و اشتباه کنم و کلاً چون در این راه هستم باید انسانی کامل و فروتن باشم که در غیر این صورت من اصلاً روی خودم کار نمی‌کنم که این خودش پندار کمال در راه معنوی است.

در همین حین متوجه شدم که چند دقیقه هست که مدام بی‌تی را زیر لب تکرار می‌کنم:

گفت حق که بندگان جفت عَوْن

بر زمین آهسته می‌رانند و هَوْن

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۸۳۴)



با تکرار این بیت متوجه موضوعی در خودم شدم. این‌که شما همیشه می‌گویید از خودتان سؤال بپرسید این بیت روی شما چه اثری دارد؟ من هم همیشه وانمود می‌کردم که از خودم می‌پرسم. در صورتی‌که من هیچ‌وقت خودم را مخاطب این بیت نمی‌دیدم، بلکه همیشه دیگران را مخاطب قرار می‌دادم و قضاوت می‌کردم، از این دیدگاه من هیچ‌وقت هیچ اشتباهی نمی‌کنم.

معنی بیت که می‌گوید حواست باشد وقتی حرف می‌زنی، چه می‌گویی؟ اصلاً لازم هست حرف بزنی؟ مولانا می‌گوید حواست باشد هر جمله، هر کلمه‌ای که از دهانت خارج می‌شود می‌تواند مثل مین منفجر بشود و نابود کند. پس حواست باشد با حرف زدنت باعث بالا آمدن من‌ذهنی دیگران نشوی.

تمام شد آقای شهبازی. خیلی ممنون.

آقای شهبازی: خیلی زیبا! آفرین! چقدر خردمند شدید خانم ریحانه، آفرین! آفرین! خب معلوم است دل می‌دهید به مولانا.

خانم ریحانه: مرسی آقای شهبازی، هرچه داریم از شماست.

آقای شهبازی: اختیار دارید، نه. همین‌که الان کشف کردید که خودتان را باید مخاطب قرار بدهید نه دیگران را. بله و این هم ما می‌دانیم چون شما الان دارید روی خودتان کار می‌کنید، مرتب به اصطلاح بی‌مرادی از طریق من‌های ذهنی به شما القا خواهد شد. توجه می‌کنید؟ یعنی باید مواظب باشید که من‌های ذهنی به شما آسیب نزنند، برای این کار باز هم بهتر است ما روی خودمان کار کنیم.

وقتی ایراد حتی نزدیکانمان مثل خواهر، برادر، همسر، پدر، مادر را می‌بینیم، به آن‌ها نگوییم و دوباره برگردیم به خودمان ببینیم چه تغییری در خودمان می‌توانیم بدهیم که آن موضوع ما را اذیت نکند، تا بگوییم که شما این را درست کنید. ممکن است همان باعث بشود که دشمن ما بشوند و ما را از این راه برگردانند.

این بیت که می‌گوید «دام مُزد» یادتان است دام مُزد؟

خانم ریحانه: نه حقیقتش.

آقای شهبازی:

خویش را تسلیم کن بر دام مُزد
و آن‌که از خود بی ز خود چیزی بدزد

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۰۲)



خانم ریحانه: بله، «بدزد»

آقای شهبازی: پس خودت را تسلیم می‌کنی به فضای گشوده‌شده که هم از خودِ خودت یعنی من ذهنی خودت، هم از من ذهنی دیگران در امان باشی که بتوانی چیزی از خودت بدون اطلاع خودت و من‌های ذهنی مردم بدزدی، یعنی همانیدگی‌ها را بدزدی. مردم هم نمی‌گذارند.

اگر مردم بفهمند شما می‌خواهید یک همانیدگی را بشناسید، شناسایی مساوی آزادی است، می‌آیند مزاحم می‌شوند. شما مثلاً نگوئید که من همانیدگی‌ام را با پول می‌خواهم از دست بدهم، آی مردم بیایید تماشا کنید ببینید من چه هنرنمایی می‌کنم! مردم نمی‌گذارند. همین پنهانی بدون این‌که کسی نفهمد باید این کار را بکنید. خیلی ممنون.

یک چیزی هم روی صفحه هست، بخوانید. یا نمی‌بینید؟

خانم ریحانه: بله می‌بینم.

هرچیز که می‌بینی، در بی‌خبری بینی تا باخبری والله او پرده بنگشاید (مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۹۶)

آقای شهبازی: یعنی خداوند پرده را باز نمی‌کند تا خبر من ذهنی را دارد. تمام پیشرفت شما در بی‌خبری من ذهنی است، یعنی از من ذهنی خبر نباید داشته باشی. اگر خبرهای آن بیاید، خداوند در را باز نمی‌کند.

[خدا حافظی خانم ریحانه با آقای شهبازی]



۲۸- خانم لیلا از استرالیا

[سلام و احوال‌پرسی خانم لیلا و آقای شهبازی]

خانم لیلا: ماشاءالله به این تلفن‌ها! نود و هفت هشت بار گرفتم استاد.

آقای شهبازی: نود و هشت تا چه؟

خانم لیلا: نود و هشت بار گرفتم تا توانستم بگیرم.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین! خیلی خب گرفتید دیگر، موفق شدید. [خنده آقای شهبازی] خیلی ممنون، زحمت می‌کشید، زحمت می‌کشید.

خانم لیلا: خواهش می‌کنم، وظیفه است استاد. شکر که این قدر تلفن‌ها زیاد است، واقعاً این جای شکر دارد، با اجازه‌تان. اسم متن هست پایداری.

مولانا می‌فرماید، هیچ عشرتی را شیرین‌تر از زنده بودن به حضور در این دنیا نخواهید یافت و زنده شدن به این عشرت خدایی، نیاز به پایداری و تسلیم مطلق دارد. ما با این‌که روی خودمان کار می‌کنیم، هنوز عشرت را از هم‌هویت‌شدگی‌هایمان که از فکرهای درون سرمان می‌آید، می‌خواهیم و گرنه در فکرهای فرو نمی‌رفتیم و تا به حال تبدیل در ما صورت گرفته بود.

آن عشرت نو که برگرفتیم
پا دار که ما ز سر گرفتیم
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۵۷۰)

هر بار که برای لحظاتی فضا را باز می‌کنیم و شیرینی وصل را به اندازه‌ای می‌چشیم، توبه می‌کنیم و می‌گوییم دیگر به ذهن باز نمی‌گردم و به سبب‌ها نگاه نمی‌کنم و پایدار می‌مانم. هم‌هویت‌شدگی‌هایم را می‌دهم. قانون جبران را رعایت می‌کنم.

گفت: زین پس من تو را بینم همه
نگرم سوی سبب و آن دمدمه
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۵۷)



ما می‌گوییم این بار آمده‌ام که سرم را بدهم و اگر هم مرا بی‌مراد کنی، من شکر آن بی‌مرادی را ببرم. اما آیا ما واقعاً راست می‌گوییم؟ خداوند می‌داند که ما باز توبه خود را می‌شکنیم و به ذهن بازمی‌گردیم. او می‌داند ما سست‌عهدیم و پایدار نیستیم. باز انسان‌ها و فکرها را در مرکز خود می‌گذاریم.

گویش: رُدُّو لَعَادُوا، کارِ توست ای تو اندر توبه و میثاق، سست (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۵۸)

رُدُّو لَعَادُوا: اگر آنان به این جهان برگردانده شوند، دوباره به آنچه که از آن نهی شده‌اند، بازگردند.

ولی او چشمه کوثر است و رحمت و کرم دارد. ناپایداری و بدعهدی ما را چشم‌پوشی می‌کند، چون می‌بیند که دوباره در اتفاقی گیر کرده‌ایم و به ذهن رفته‌ایم و درد به سراغ ما آمده و دوباره او را صدا می‌زنیم. او هم با مهربانی به ما کمک می‌کند.

لیک من آن ننگرم، رحمت کنم رحمتم پُرسِت، بر رحمت تنم (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۵۹)

ننگرم عهد بدت، بدهم عطا از کرم، این دم چو می‌خوانی مرا (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۶۰)

اتفاق پشت اتفاق می‌آورد تا تمرین کنی که ترس‌هایت را بیندازی و بتوانی پایدار و ساکن بمانی تا به من زنده شوی، تا تسلیم مطلق در تو جاودانه شود. هر بار که توبه کردی گفتم از این به بعد خاموش و بی‌عکس‌العمل می‌مانم، فضا را باز می‌کنم اما باز خاموش نمایی. تو پایدار نیستی و ثبات نداری.

از هر جهتی تو را بلا داد تا باز کشد به بی‌جهات (مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۶۸)

گفتی که خمش کنم نکردی می‌خندد عشق بر ثبات (مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۶۸)



بی‌جهت: موجودی که برتر از جا و جهت است، عالم الهی
ثبات: پایداری، پابرجا بودن

خداوند به کسی طعم وصل را می‌چشانند که می‌داند اتفاقات مهم نیستند و در این راه پایدار می‌ماند و این راه
برایش پایانی ندارد بلکه هر روز عاشق‌تر و با طلب بیشتر ادامه می‌دهد، نه کسی که با کمی شیرینی حضور
می‌گوید، خب دیگر زندگی‌ام آرام شد، همین برایم کافی است.

سالک حقیقی می‌داند که فضاگشایی‌های بسیاری باید انجام دهد، از امتحانات بسیاری باید عبور کند و منتظر
جذبه زندگی می‌ماند، درحالی‌که لحظه‌ای از طلب نمی‌ماند تا زمانی که باد زندگی بوزد و تبدیل در او صورت
بگیرد. بله خداوند عاشق چنین بنده‌ای است.

من غلام آنکه اندر هر رِباط
خویش را واصل نداند بر سِماط
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۵۹)

بس رباطی که ببايد ترک کرد
تا به مسکن دررسد یک روز مرد
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۶۰)

رِباط: خانه، سرا، منزل، کاروان‌سرا
سِماط: بساط، سفره، خوان، فضای یکتایی، فضای
بی‌نهایت گشوده‌شده

ممنونم استاد از وقتی که به من دادید.

آقای شهبازی: خیلی زیبا. عالی، عالی، آفرین.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم لیلا]



۲۹- آقای بیننده از سوئد

[سلام و احوال‌پرسی آقای بیننده با آقای شهبازی]

آقای بیننده: من از استک‌هلم زنگ می‌زنم. تقریباً پنج سال است به برنامه‌های شما گوش می‌کنم.

آقای شهبازی: آهان اولین بار است زنگ می‌زنید؟

آقای بیننده: من نه، خیلی سعی کردم قبلاً ولی امروز اولین بار است موفق شدم و پس از این‌که برنامه شروع شد، یعنی اولین نفر بودم ولی الآن وصل شد.

آقای شهبازی: خیلی خوب، بفرمایید.

آقای بیننده: خیلی خوشحالم می‌خواستم از تجربه‌های خودم بگویم که واقعاً واقعاً این برنامه شما بسیار عالی، درجه یک، همه‌جوره، یعنی همین‌که در اختیار همه هست، همه می‌توانند از طریق‌های مختلف، تلگرام، نمی‌دانم تلویزیون، ماهواره، هرجوری قابل دسترسی هست.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای بیننده: من صبح که می‌خواهم بروم سر کار، می‌گذارم برنامه زنده را بخوانم می‌بینم، نخواهم برنامه رادیویی را می‌بینم، نخواهم برنامه‌های دیگر را می‌بینم. واقعاً عالی است. واقعاً درجه یک است.

آقای شهبازی: ممنونم.

آقای بیننده: یعنی هیچ برنامه‌ای به این تکمیلی برنامه شما نبوده و واقعاً آرزویم این است که یک روزی بتوانم من هم مثل شما با این متانت، با این خوبی، با این حوصله، با این قدرت، با این، این کارهایی که انجام می‌دهید واقعاً من نتیجه‌اش را دارم می‌بینم، من فقط پنج سال است می‌گویم شروع کردم، ولی در همین پنج سال پیشرفت فوق‌العاده زیادی در برنامه دیدم، پیشرفت فوق‌العاده زیادی در نوع به‌قول معروف کسانی که می‌آیند با شما صحبت می‌کنند می‌بینم.

آقای شهبازی: آفرین!



آقای بیننده: چقدر این برنامه حتی کودکان، من همه برنامه‌هایتان را می‌بینم، یعنی می‌توانم بگویم که بیشترین برنامه‌ای که می‌بینم، هر موقع که فرصت می‌کنم برنامه کودکان عشق، برنامه جوانان، برنامه پیغام‌های عشق، یا این که خودم و واقعاً تأثیر می‌گذارد، من فکر می‌کنم تنها کاری که ما می‌توانیم بکنیم این است که با تکرار و دیدن برنامه‌ها می‌توانیم سعی کنیم که قوی‌تر کنیم در این راه.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای بیننده: در این مسیری که انتخاب کردیم. چون این یک مسیری است که من فکر می‌کنم ما ایرانی‌ها خیلی استعدادش را داریم. یعنی در همه‌مان هست این شعر، این نوع ادبیات، خیلی زود می‌توانیم بگیریم. واقعاً من وقتی که این برنامه را شروع کردم، احساس کردم من از ده سالگی یک چنین چیزی را می‌خواستم، همان‌جوری که شما می‌گویید.

آقای شهبازی: بله.

آقای بیننده: از ده سالگی، دوازده سالگی آدم واقعاً می‌تواند به این درجات برسد. من یک چیزهایی حس می‌کردم ولی چون نمی‌دانستم واقعاً چه‌جوری است، بعضی موقع‌ها از پدر من می‌پرسیدم ادبیات خوانده بود، او هم می‌گفت که بابا حالا برای تو زود است. مثلاً می‌گفتم بابا این «بشنو از نی چون حکایت می‌کند» یعنی چه؟ می‌گفت بابا معنی‌اش خیلی قوی است، ولی خب حالا تو برو مثلاً دنبال بازی‌ات. **[خنده بیننده]**

بعد، ولی توجه می‌کردم، توجه می‌کردم به اطرافیانم، به عشق، به محبت، به کسانی که به من واقعاً مهر می‌ورزیدند و خودم هم سعی می‌کردم خیلی تسلیم باشم، خیلی سعی می‌کردم که به قول معروف چه‌جوری بگویم، آدمی بودم که گذشت زیاد می‌کردم، ولی باز با همه این احوال اصل موضوع، آن جوهر موضوع را که آدم باید بگیرد که چرا این اتفاقات می‌افتد، مثلاً آدم تسلیم می‌شود و اتفاقات خوب بعد برایش می‌افتد این دلیلش چیست؟

این خیلی برای من جالب بود که شما با این توصیفاتی که کردید و بعد دیگر با دقت وقتی توجه می‌کردم و همان کارها را می‌کردم، همان کارهای قبلی بود، ولی این دفعه دیگر با دانایی و این که مثلاً با فضاگشایی چه اتفاقی می‌افتد، با تسلیم چه اتفاقی می‌افتد، واقعاً به چشم می‌بینم.



در روزم، در شبم، در زندگی خانوادگی‌ام، با بچه‌هایم، با دوستانم، با اطرافیانم و قانون جبران مخصوصاً، این قانون جبران شما واقعاً معرکه است، چه از لحاظ معنوی چه از لحاظ مادی. یعنی این‌ها همه چیزهایی است که واقعیت‌هایی است که آدم واقعاً باید انجامش بدهد تا به نتیجه برسد.

نمی‌دانم واقعاً همه کسانی که از شما تشکر می‌کنند، فکر می‌کنم که اکثراً به این نتیجه رسیده‌اند.

آقای شهبازی: بله.

آقای بیننده: همه کارها را خوب انجام دادند و این باعث خیلی خوشحالی است، باعث خیلی دلگرمی است. من خیلی خوشحالم که هموطن‌های ما مخصوصاً، این‌همه زنگ‌هایی که از ایران می‌خورد واقعاً من را خیلی بیشتر خوشحال می‌کند.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای بیننده: با این‌که در خارج از کشور ماها در این به‌قول معروف کارمان را داریم، زندگی‌مان را داریم، وقت این را داریم که بنشینیم به برنامه‌های شما گوش کنیم، گرفتاری‌مان خیلی کمتر است، ولی این‌که در ایران می‌نشینند گوش می‌کنند و انجام می‌دهند، واقعاً از ته قلب همه ما را خوشحال می‌کنند.

آقای شهبازی: آفرین، ممنونم!

[خداحافظی آقای بیننده و آقای شهبازی]



۳۰- آقای بیننده از لرستان

[سلام و احوال‌پرسی آقای بیننده با آقای شهبازی]

آقای بیننده: این یک خلاصه‌ای از برنامه ۹۰۱ است که چندین بار گوشش دادم و گفتم خلاصه‌ای بیاورم خدمت شما اگر اجازه هست.

آقای شهبازی: بله، خواهش می‌کنم.

آقای بیننده: خواهش می‌کنم.

باد، تندست و چراغم آبتری

زو بگیرانم چراغ دیگری

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۱۰۸)

تا بود کز هر دو یک وافی شود

گر به باد، آن یک چراغ از جا رود

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۱۰۹)

همچو عارف، کز تن ناقص چراغ

شمع دل افروخت از بهر فراغ

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۱۱۰)

تا که روزی کین بمیرد ناگهان

پیش چشم خود نهد او شمع جان

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۱۱۱)

مربوط به دفتر چهارم است از بیت ۳۱۰۸ تا ۳۱۱۱. عرضم به حضورتان که شما در برنامه ۹۰۱ یک شمع و یک کبریت و یک فندک آوردید و فرمودید که شمع را حضور بگیرم و کبریت را من ذهنی خودم و فندک هم اگر اشتباه نکنم همان‌طور که خبر داشتم حالت سبک‌تر و پیشرفته‌ای از کبریت من ذهنی بگیرم.

بعد فرمودید نباید من کبریت را وضعیت نهایی خودم، انسان نباید کبریت را وضعیت نهایی خودش بگیرد. نباید در تقویت و به کمال رساندن و برقرار کردن و دراز و کلفت کردن این کبریت برآیم. چون به کمال رساندن و



برقرار کردن یک چیز متغیر آخر بدبختی است، نشدنی است. بعد بیایم آن را به عنوان ابزاری برای روشن کردن شمع حضور به آن نگاه کنم، ببینم و استفاده کنم ان شاء الله.

فرمودید این یک راه استثنایی است، چراکه عموم مردم به عکس این روش آدم را تشویق و تحریک می‌کنند و مواظب این باشم. همین‌طور کبریت را اگر به آن گرمای فضاگشایی نرسانم روشن نمی‌شود و کبریت خاموش شمع را روشن نمی‌کند.

پس من در طول روز باید مدام اقدام به روشن کردن کبریت بکنم و گرما و خرد فضاگشایی را به من‌ذهنی خاموش برسانم تا حالت پیشرفته‌ای از آن یعنی فندک، یعنی شمع فانی روشن بشود و این فندک را با شکر و صبر و مدام عدم کردن مرکز روشن نگه دارد انسانی که روشن شده در او شمع فانی را.

و هروقت شکر و صبر و تعهد و مداومت را بگذارم زمین، بگذارم کنار فندک خاموش می‌شود و این کار را این قدر انجام بدهم که درحقیقت این فندک به شمع تبدیل بشود.

در آن صورت فرمودید که کبریت کاملاً سوخته و هیچ حس هویتی نمانده و پرتش می‌کنیم.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای بیننده: خواهش می‌کنم.

همچنین فرمودید هروقت فندک خاموش شد و پشت در ماندم بیایم و نیاز ببرم، بازبینی کنم که ببینم چه الگویی را بلند کردم که دوباره حالم خراب شد، دوباره تسلسل فکر غیر اختیاری شروع شد. و خودم را در آینه عارف و زندگی درست کنم و ناز نکنم که چرا دوباره افتادم یا چرا تمام نمی‌شود و از این حرف‌ها.

این برای کسی است که حالا من ادعایی ندارم به این‌که شمع روشن شده یا هرچه، طبق آن برداشتی که از این برنامه گرفتم.

همچنین فرمودید این سؤال را که چرا شمع دائمی را ما روشن نمی‌کنیم و در جوابش عدم صداقت در عمل را آوردید که

چون نبودش تخم صدقی کاشته

حق برو نسیان آن بگماشته

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۵۵)



فرمودید چون واقعاً انسان آماده نیست هر کاری را انجام بدهد برای رسیدن و طلب و تحمل و بازبینی اگر هست از نوع شدیدش نیست و یا در مقابل گرفتن بی‌نهایت زندگی، من این سؤال را از خودم پرسیدم که واقعاً بی‌نهایت مادی و معنوی‌ام را گذاشتم؟ دیدم نه و یک دلیل مهم دیگر که این بیت را در تبیینش آوردید. بیت ۳۱۱۲ دفتر چهارم که

او نکرد این فهم، پس داد از غرر

شمع فانی را به فانی دگر

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۱۱۲)

مولانای بزرگ می‌گوید انسان من‌ذهنی‌اش را می‌دهد یک فنک می‌گیرد، یک من‌ذهنی سبک‌تر.

[تماس قطع شد]

آقای شهبازی: قطع شد، حیف شد. خیلی هم سخت گرفتند.



۳۱- خانم پریسا از کانادا

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم پریسا]

خانم پریسا: آقای شهبازی با اجازه‌تان یک موضوعی را می‌خواستم صحبت کنم در ارتباط با غزل ۱۸۸۳.

آقای شهبازی: بله بله، بفرمایید.

خانم پریسا: این غزل خیلی غزلِ قدرتمندی هست. همان غزلی هست که با این بیت شروع می‌شود که

**بی او نتوان رفتن، بی او نتوان گفتن
بی او نتوان شستن، بی او نتوان خفتن**
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۸۸۳)

آقای شهبازی: آفرین، بله بله.

خانم پریسا: بله، این غزل حالا با تکرارش و این‌ها خیلی خوب دارد روی من کار می‌کند و یک چیزی که می‌خواستم بگویم در ارتباط با سه بیتِ نهایی این غزل بود. که

**این باید و آن باید، از شرکِ خفی زاید
آزاد بُود بنده زین وسوسه چون سوسن**
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۸۸۳)

این‌که ما چقدر باید و نباید می‌آوریم در کار و می‌گوییم که مثلاً باید این‌طوری باشد یا آن‌طوری باشد برای این‌که ما به خدا زنده بشویم، مثلاً من باید این کار را بکنم یا آن کار را نکنم تا به خدا زنده بشوم، این را مولانا می‌گوید که این‌ها از یک شرکِ مخفی و پنهانی می‌آید. یعنی ما در آن لایه‌های زیرین برای خدا شریکی قائل شدیم.

خودِ زندگی هست که می‌داند ما را چطور باید زنده کند یا اتفاقات را چطور برای ما پیش بیاورد. و هر جا که ما می‌آییم با این عقلِ من‌ذهنی‌مان دخالت می‌کنیم درحقیقت داریم شریک خدا می‌شویم. و بنده واقعی یعنی آن کسی که سرِ من‌ذهنی‌اش را می‌اندازد از این وسوسه آزاد هست. یعنی فکر پشت‌سرِ فکر برایش نمی‌آید که باید وضعیت‌ها طورِ خاصی باشد یا پروسه زنده شدنش به خدا طورِ خاصی باشد. مثل سوسنی می‌شود که صدها زبان دارد ولی سکوت می‌کند و تسلیم می‌شود و اجازه می‌دهد که در آن فضای سکون خدا آن را تبدیل بکند.



و این‌که این باید و نبایدهایی که ما در ذهنمان می‌چینیم همه از سبب‌سازیِ ذهنی ما می‌آید. و مولانا یک بیتی از دفتر پنجم بیت ۳۱۸۷ دارند که می‌فرمایند:

ترک کن این جبر را که بس تھی ست تا بدانی سرّ سرّ جبر چیست (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۸۷)

یعنی ما فقط یک باید داریم، یک جبر وجود دارد و آن هم سرّ اصلی جبر هست و آن هم این هست که ما باید به خدا زنده بشویم. و جبر دیگری که جبر ماندن در من‌ذهنی هست و ما فکر می‌کنیم در من‌ذهنی‌مان که ما یک راه چاره‌ای نداریم که از ذهن بیرون بیاییم، این خیلی تھی هست. می‌گوید این را ترک بکن تا بفهمی که جبر واقعی چه هست.

حالا این‌جا وقتی که این باید و نباید را می‌آورد، مولانا می‌گوید که فقط یک، حقیقتاً یک باید بیشتر نیست و آن هست که ما باید به خدا زنده بشویم. ولی این‌که پروسه آن چه هست را ما با سبب‌سازیِ ذهنمان نمی‌توانیم تعیین بکنیم. چون در بیت بعدی همین غزل می‌آورند که

آن باید کو آرد، او جمله گهر بارد یارب که چه‌ها دارد آن ساقی شیرین فن (مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۸۸۳)

یعنی آن چیزی باید بشود که زندگی پیش می‌آورد. هر لحظه زندگی در کار زنده شدن ما به خودش هست، و با آن فنّ شیرینی که دارد می‌خواهد ما را زنده بکند، و خودش هم هر لحظه گهر می‌آورد برای ما. ولی ما با این باید و نبایدی که می‌کنیم یعنی مثلاً وقتی که اتفاقی می‌افتد پذیرای آن نمی‌شویم، فضای اطرافش نمی‌شویم، این برای خدا ما یک، خودمان را شریک خدا قرار دادیم. و درحالی‌که خداوند، یا این ساقی شیرین‌فن که فنّ بسیار شیرینی دارد، خودش بهترین‌ها را در این لحظه پیش می‌آورد و اگر ما تسلیم بشویم و فضا را باز بکنیم در این صورت می‌توانیم از آن جمله گهر آن، از آن برکاتی که زندگی در اختیار ما قرار می‌دهد، به‌طور کامل بهره‌مند بشویم.

و این‌که مثلاً من یک پیامی را گوش می‌دادم در روز چهارشنبه یک عزیزی این پیام را گذاشته بودند که می‌گفتند هرچیزی که خدا برای من پیش آورده، چه آن خوبی‌ها چه آن چیزهایی که ذهن من خوب نشان می‌دهد و چه آن‌هایی که مثلاً بیماری هست یا درد هست یا هر مشکلات و چالش‌های دیگری که هست در زندگی پیش می‌آورد،



وقتی که من فضای اطرافش می‌شوم و آن را کامل می‌پذیرم، آن وقت می‌بینم که این خودِ زندگی هست که دارد از درون من زنده می‌شود. و این ابیاتی که امروز هم دوستان خواندند که:

**چون به من زنده شود این مُرده‌تن
جان من باشد که رُو آرد به من**
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۶۷۸)

**من کنم او را ازین جان محتشم
جان که من بخشم، ببیند بخششم**
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۶۷۹)

یعنی این‌که مُرده تنِ ما، مُرده من‌ذهنی ما، وقتی که دارد به خداوند زنده می‌شود این جانِ خودِ زندگی هست که دارد رو به سمتِ خدا می‌آورد. یعنی زندگی از درون خود ما دارد بیدار می‌شود و زنده می‌شود و زندگی را تجربه می‌کند. و این اصلاً با باید و نبایدِ ما اتفاق نمی‌افتد. دقیقاً لحظه‌ای که ما همه‌چیز را رها می‌کنیم و از این باید و نباید بیرون می‌آییم در همان موقع است همان لحظه هست که آن بیداری ایجاد می‌شود و آن زنده شدن را می‌شود دید و تجربه کرد. و بیت آخر غزل ۱۸۸۳ می‌فرمایند که

**دو خواجه به یک خانه، شد خانه چو ویرانه
او خواجه و من بنده، پستی بُود و روغن**
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۸۸۳)

یعنی که وقتی که درون یک خانه دو خواجه باشد خانه ویران می‌شود. دو خواجه یکی خدا است یکی ما با من‌ذهنی‌مان که می‌آییم بالا و باید و نباید می‌کنیم. درحالی‌که اگر ما یاد بگیریم که زندگی خواجه باشد و من بنده، یعنی خودمان را صفر کنیم، من‌ذهنی‌مان را کامل بگذاریم کنار، دیگر باید و نباید نکنیم، هرچه که اتفاق می‌افتد در لحظه بشویم فضای اطرافِ آن، آن وقت این من‌ذهنی پست می‌شود صفر می‌شود و روغن بالا می‌ماند. روغن آن حضورِ ما است.

یعنی تنها راهی که این انباشتگی حضور در ما ایجاد بشود همین هست که لحظه‌به‌لحظه من‌ذهنی‌مان را صفر کنیم، نگوییم ما می‌دانیم، باید و نباید نیاوریم و پذیرای هرچیزی هر اتفاقی باشیم که در زندگی می‌افتد. نه این‌که حالا ما قربانی اتفاقات بشویم ولی فضای اطرافِ آن اتفاقات باشیم تا اجازه بدهیم خدا ما را به خودش زنده کند. خیلی ممنونم از شما.



آقای شهبازی: خیلی زیبا! خیلی زیبا! آفرین! عالی عالی!

خانم پریسا: خیلی ممنونم.

[خداحافظی آقای شهبازی با خانم پریسا]

خداحافظی



۳۲- خانم سعیده از ونکوور

[سلام و احوال‌پرسی خانم سعیده و آقای شهبازی]

خانم سعیده: آقای شهبازی من چند وقت پیش داشتم در آینه خودم را نگاه می‌کردم، بعد نگاه کردم گفتم نگاه موهایم بلند شده، موهایم چند وقت پیش کوتاه بود.

بعد داشتم فکر می‌کردم، من نه مو می‌خورم، نه پوست می‌خورم، نه گوشت می‌خورم، ولی این‌ها می‌آید مو می‌شود، پوست می‌شود، گوشت می‌شود، استخوان می‌شود، سلول خونی می‌شود در بدن من.

حالا کاری به فرآیندش نداریم که این غذاهایی که ما می‌خوریم، می‌شود این سلول‌ها و بعداً این‌ها فولیکول‌های مو را تشکیل می‌دهند و این‌ها، ولی همین‌جوری خیلی ساده بخواهیم نگاهش کنیم، داشتم فکر می‌کردم که چقدر این سیستم بدن ما پیچیده‌ست.

و چقدر زیبا خدا دارد ما را اداره می‌کند. تشکیل شدنمان را و بزرگ شدنمان را، ذره‌ذره رشد پیدا کردنمان را. مو داریم، مژه داریم، چشم داریم، دست داریم، پا داریم. تک‌تک این‌ها را.

نمی‌دانم چه می‌شود که به او اعتماد نمی‌کنم خود من همیشه. و باز همچنان فکر می‌کنم با این عقل کوچک من ذهنی‌ام که آن هم آفریده یک همچنین وجودی است، یک همچنین وجودی که تمام ذرات بدن من را شکل داده، خودش این مغز من هم آفریده، این فکرهای من هم آفریده.

نمی‌دانم چه‌جوری آفریده، می‌خواهد از آفریدگار جلو بزند؟ فکر می‌کند از او بیشتر می‌داند. تسلیم باشیم ان‌شاءالله.

همین می‌خواستم بگویم با نگاه کردن به همین تک‌تک سلول‌های بدنمان و این‌که چه معجزه‌ای الآن در اختیارمان است، واقعاً یک وقت‌هایی آدم خجالت می‌کشد از این‌که چقدر خدا غریب است برایمان.

چقدر به همه‌چیزی، دستگیر همه‌چیزی می‌شویم غیر از این خدایی که به‌قول شما ۹۹/۹۹ درصد بدن ما را تشکیل داده و هر لحظه همراهمان است و کنارمان است. همین، می‌خواستم این را بگویم.

آقای شهبازی: خیلی زیبا!



ان شاء الله همیشه واقعاً فقط تسلیم خدا باشیم. فقط چشمان خدا را ببیند و بفهمیم که این عقل من ذهنی‌مان ناقص است و هر لحظه تسلیم او باشیم. فکر نکنیم چیزی را از دست می‌دهیم.

آقای شهبازی: ممنونم، عالی، عالی!

خانم سعیده: سلامت باشید. می‌خواستم همین‌طوری با شما صحبت کنم. اگر هم نصیحتی دارید به ما بفرمایید.

آقای شهبازی: نصیحت! شب و روز صحبت می‌کنیم خانم! [خنده آقای شهبازی] الان دیگر شما نصیحت می‌کنید. ماشاء الله این قدر پیشرفته شدید. این برنامه تلفن‌های روز جمعه بسیار آموزنده‌است.

مردم یاد گرفتند و مولانا از طریق مردم خودش را بیان می‌کند و این زیباست. الان هم پیغام شما خیلی زیبا بود.

[خدا حافظی آقای شهبازی و خانم سعیده]



۳۳- خانم بیننده از تهران

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم بیننده]

خانم بیننده: می‌خواستم نکاتی از برنامه نوشتم، اگر اجازه بدهید بخوانم.

آقای شهبازی: بفرمایید، بله.

خانم بیننده: خیلی ممنون. «پا دار»، یعنی ریشه داشته باش. عشرت اولیه که با من‌ذهنی هست هم بیم دارد، هم اندوه.

روی نفس مطمئنۀ در جسد
زخم ناخن‌های فکرت می‌کشد
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۵۷)

هر دفعه ما مقاومت می‌کردیم، روحمان را زخمی می‌کردیم و زندگی‌مان را تلف می‌کردیم.

«يَا أَيَّتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ، ارْجِعِي إِلَىٰ رَبِّكِ رَاضِيَةً مَّرْضِيَّةً.»

«ای روح آرامش یافته، راضی و مرضی به سوی پروردگارت بازگرد.»

(قرآن کریم، سوره فجر (۸۹)، آیات ۲۷ و ۲۸)

فکرت بد ناخن پُر زهر دان
می‌خراشد در تعمق روی جان
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۵۸)

عشرت اولیه دشمن عشرت جدید است.

به مثال آفتابی نرویی مگر که تنها
به مثال ماه شب‌رو، حشَم و حَشَر نداری
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۸۴۷)

پس ادب کردش بدین جُرم اوستاد
که مَساز از چوب پوسیده عِماد
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۴۱۳)



عماد: ستون، تکیه‌گاه

به سبب‌سازی ذهن نرویم.

آن عشرتِ نو که برگرفتیم
پا دار که ما ز سر گرفتیم

آن دلبرِ خوبِ باخبر را
مست و خوش و بی‌خبر گرفتیم
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۵۷۰)

عشرت: شادی، طرب، زندگی، کامرانی

تا وقتی که ما فضاگشایی را نکردیم و مرکز را عدم نکرده بودیم در دردها می‌سوختیم. هر واکنشی در ذهن یک خون‌ریزی است که اتلاف انرژی است.

گفت که سرمست نه‌ای، رو که از این دست نه‌ای
رفتم و سرمست شدم، وز طرب آکنده شدم
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۳۹۳)

آکنده: پر، لبریز

با فضاگشایی خیال شاه را بیاوریم به مرکزمان. من در سبب‌سازی ذهن بودم و تعجب نکنم از چنین قهری از زندگی.

کز چنان رُویی چنین قهر ای عَجَب
هر کسی مشغول گشته در سَبَب
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۶۳۹)

شما بگویند هرچه که دیگران به من می‌دهند من نمی‌خواهم. اگر بگذاریم چیزی از بیرون بیاید به مرکزمان خون زندگی‌مان را داریم می‌ریزیم. اگر ما لحظه به لحظه نمی‌گذاریم چیزی بیاید مرکزمان و مقاومت نمی‌کنیم از حرکت آن یوسف، شرف پیدا می‌کنیم. اگر خدا برای من کافی است مرکز من باید همیشه عدم باشد.



خانه را من رُفتم از نیک و بد

خانه‌ام پُرسِت از عشقِ احد

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۸۰۴)

باز در بستندش و، آن درِ پُرسِت

بر همان اُمید آتشِ پا شده‌ست

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۵۱)

درِ پُرسِت: پرستنده در، یعنی کسی که مراقب و امیدوار گشوده شدن درِ مقصود است.
آتشِ پا: شتابان و تیزرو

تو خوش و خوبی و، کانِ هر خوشی

تو چرا خود مَنّتِ باده‌گشی؟

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۵۷۳)

مرضی بدتر از این‌که تو خودت را در ذهن کامل بدانی نیست. فضاگشایی معادل مرکز عدم است. معادل عذرخواهی از زندگی است. هر خبری باعث خون‌ریزی روانی می‌شود.

اگر چیزهایی که ذهن نشان می‌دهد بیاوریم به مرکزمان، داریم از ترازو کم می‌کنیم. من‌ذهنی یعنی ذهن ما چه خوب نشان می‌دهد چه بد بگوییم برای ما مهم نیست.

با فضاگشایی لذت بی‌کرانه‌ای داریم. یک‌دفعه من‌ذهنی می‌آید وسط کمبودها را نشان می‌دهد و با شکایت جفا می‌کند. مدتی خاموش باشیم. ذهن را خاموش کنیم. بعداً خواهیم دید که زبان باز خواهیم کرد.

چون تو گوشِی، او زبان، نی جنس تو

گوشها را حق بفرمود: اَنصِتُوا

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۶۲۲)

ما نگذاریم من‌ذهنی‌مان در امور معنوی ما دخالت کند. سوسن صد زبان دارد، ولی حرف نمی‌زند. ما هم نباید حرف بزنیم یعنی «اَنصِتُوا» داشته باشیم تا اسرار را متوجه بشویم.

صد هزاران جان تلخی کِش نگر

همچو گل، آغشته اندر گل‌شکر

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۳۷۶)



گلشکر: شربت مرکب از گل سرخ و مواد قندی

ور در آید محرمی، دور از گزند
برگشایند آن ستیران، روی بند
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۳۸۲)

ستیر: پوشیده، در حجاب

اگر با من ذهنی جدی صحبت کنیم جواب می‌دهد. هیچ غذای درستی از این من ذهنی ساخته نخواهد شد.

خیلی ممنون آقای شهبازی از وقتی که به من دادید.

آقای شهبازی: خیلی زیبا، آفرین، آفرین!

خانم بیننده: ممنونم. از دوستان عزیزم تشکر می‌کنم بابت پیام‌هایشان. واقعاً استفاده می‌کنم.

آقای شهبازی: خوب بود نه؟ پیغام‌های امروز را پسندیدید؟

خانم بیننده: بله خوب بود. منتها چون می‌خواستم تلفن بزنم کامل گوش نکردم. بعداً گوش می‌کنم.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم بیننده]



۳۴- خانم پوری از تهران

[سلام و احوال‌پرسی خانم پوری و آقای شهبازی]

خانم پوری: اگر اجازه بدهید متنی را با موضوع نسیان و فراموشی به اشتراک بگذارم.

آقای شهبازی: خانم پوری اولین بار است زنگ می‌زنید، نه؟

خانم پوری: نه چندمین بار است، ولی یک چند ماهی است زنگ نزدم.

آقای شهبازی: بله، بله، بفرمایید!

خانم پوری: نسیان و فراموشی، من در یک خانواده مذهبی بزرگ شدم. با وجود توصیه‌های فراوان اخلاقی در باب پرهیز از گناهان مثل دروغ، غیبت و کینه و خشم و غیره، می‌دیدم که در مقام عمل همه ناتوانند و توصیه‌ها را فراموش می‌کنند.

بعد از مدتی با یک سری باورهایی که باورهای قبلی را نقض می‌کرد همانیده شدم، ولی با گذر زمان متوجه شدم این فکرها و دانش و باورها و خرافات، راه‌حلی برای آرامش زندگی و درمان دردهایم ندارند. فقط یک مشت ترس هستند و کاربرد این‌ها برای بحث کردن و پندار کمال است.

با این باورها حتی نمی‌شود نیم کیلو سبزی خرید. از طرفی با خود می‌گفتم چرا خداوند قبل از ورود ما به این جهان از ما پرسیده که از جنس او هستیم و ما هم آن موقع گفتیم بله. ما که یادمان نمی‌آید پس چرا به خاطر این فراموشی ما را مؤاخذه می‌کند و آن را گناه می‌داند؟ چرا وقتی به این جهان آمدیم آگاه شدیم نپرسیده؟ مثلاً در نوجوانی از ما سؤال می‌کرده و غیره.

اما خدا لطف کرد و من را در اوج درد و ناکامی با این برنامه آشنا کرد و جواب سؤالاتم را یافتم. خدا را شکر که از شما آموختیم که زمان یک موضوع قراردادی برای کارهای دنیوی و امور گذراست.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم پوری: و همیشه این لحظه است و زندگی باز در این لحظه باز از ما می‌پرسد:



چه چگونه بُد عدم را؟ چه نشان نهی قَدَم را؟ نگر اوّلین قَدَم را که تو بس نکو نهادی

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۸۴۲)

قَدَم: دیرینگی، قدیم (مقابل حدوث)

اما این پرسش از جنس چیستی و چگونگی نیست که با ذهن بفهمیم. برای بودن در این لحظه و پاسخ بلی نیازمند رسیدن به بی‌ذهنی هستیم، که خدا را شکر راه‌کارش توسط شما با تفسیر ساده ابیات مولانا بیان شده.

اما چرا فراموشی گناه است؟ وقتی ما خدا را فراموش می‌کنیم، یعنی خودمان را فراموش می‌کنیم. زیرا دویی در کار نیست و یکی هست، جز او چیزی نیست.

بنابراین وقتی یادمان می‌رود چه کسی هستیم، برای چه آمده‌ایم، جهان به راحتی جام هشیاری حضور ما را می‌دزدد، و ما دست به هرکاری می‌زنیم به درد می‌افتمیم و دچار خسران و زیان‌کاری می‌شویم. برای همین جناب مولانا از ما می‌پرسند که:

خواب چون در می‌رمد از بیم دل خواب نسیان کی بُود با بیم حَلَقْ؟

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۱۰۰)

اگر شما بدانید که دزدی به خانه‌تان می‌آید آیا شما می‌خوابید؟ یا از ترس و نگرانی آگاهانه بیدار می‌مانید؟ پس چرا با این همه آگاهی از وجود دشمن درونی یا من‌ذهنی، این موجود توهّمی و باشنده‌ای که خودتان با تند فکر کردن ساخته‌اید آگاه و بیدار نمی‌مانید؟ ما هم می‌گوییم یادمان رفت و هزاران بهانه آورده و تقصیر را به گردن خدا و اتفاقات و مردم می‌اندازیم. اما جناب مولانا می‌گویند:

گر نه نفس از اندرون راهت زدی رهزنان را بر تو دستی کی بُدی؟

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۶۳)

ما با داشتن من‌ذهنی طالب انواع همانیدگی‌ها هستیم. حرص می‌ورزیم و شهوت و طمع زندگی از آدم‌ها و جهان بیرون داریم. این من‌ذهنی نیازمند ما چون مأموری مخفی باعث راه‌یابی دزدان بیرونی به مرکز دل ماست.



زان عَوَانِ سِرِّ، شدی دزد و تباه تا عوانان را به قهرِ توسل راه (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۶۵)

عَوَان: مأمور
مُقْتَضی: خواهش‌گر

اما چرا با آموزه‌های گنج حضور و آگاهی از وجود و کارکرد من‌ذهنی خود و جهان باز هم دچار فراموشی می‌شویم؟ این من‌ذهنی زیرک است. برای بقایش هزاران دلیل می‌تراشد تا از خودش دفاع کند. مثلاً عذر و بهانه می‌آورد و می‌گوید بخش اعظم این باورها، شرطی‌شدگی‌ها و دردها از پدران و مادرانمان به ارث رسیده و ما بی‌تقصیر هستیم، ولی ما اختیار داشته‌ایم. ما در همان‌جایی که مسئله‌سازی و ستیزه و دشمنی اصرار ورزیدیم. و زیاده‌روی کردیم. حالا عقل ما برای حل هزاران مسئله و خرابی به‌بارآمده صدپاره و ناتوان و پیر و فراموش‌کار شده.

در گشاد عَقده‌ها گشتی تو پیر عقده چندی دگر بگشاده گیر (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۶۱)

ما با من‌ذهنی فقط یک کار بلدیم. آن هم ریختن خرد و جریان نو به نوبی زندگی و حیات جاودانه به جگر دردها و همان‌دگی‌هاست.

آن آب حیات سَرمدی را چون آب درین جگر گرفتیم (مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۵۷۰)

سَرمدی: جاودانه، همیشگی

به همین دلیل زندگی فراموشی را نمی‌پذیرد و می‌گوید نسیان و فراموش کردن اصل و منظور آفرینش گناه است.

لَا تُؤَاخِذْ إِن نَسِینَا، شد گواه که بُود نسیان به وجهی هم گناه (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۱۰۱)

فراموشی گناه است، زیرا به‌جای این‌که عاشق صنّ زندگی و آفرینندگی باشیم به‌دنبال مصنوعات و تن ساخته‌ها هستیم. به‌جای یکتاپرستی، بت‌پرست هستیم.



فراموشی گناه است، زیرا به جای آنکه حواسمان به شمع و روشنی چراغ درونمان باشد و نورافکن برای دیدن مرکز دلمان باشد مدام حواسمان درگیر کارهای دیگران و قضاوت آنها است.

برای همین تلاش می‌کنیم آنها را با نصیحت و ملامت و انتقاد آگاه و هدایت کنیم. با این کار چراغ دلمان خاموش شده و با حرکت در تاریکی به خود و دیگران صدمه می‌زنیم. آقای شهبازی فکر می‌کنم وقتم تمام شده.

آقای شهبازی: بله، بله، تمام شده! پیغام خیلی مانده؟

خانم پوری: هست، یک صفحه‌ای هست.

آقای شهبازی: بخوانید تمام بشود. پیغامتان خیلی خوب است. خیلی ممنون. خانم پوری.

خانم پوری: خواهش می‌کنم.

آقای شهبازی: بخوانید، نه شما بخوانید، گرفتن خیلی سخت است می‌دانم!

خانم پوری: ممنونم، لطف دارید. فراموش کردن گناه است. برای این‌که وقتی پیمان خدا را می‌شکنیم دیگر شکستن بقیه قراردادها، پیمان‌ها برای من ذهنی ما کار راحتی است.

بی‌وفایی توجیه دارد. برای همین دروغ گفتن، غیبت کردن و غیره را به راحتی انجام می‌دهیم. حرف‌هایمان را فراموش می‌کنیم و زیرش می‌زنیم.

در مراوداتمان رفاقت و احترام و ادب نیست. یعنی از یک طرف مدعی عشق و دوستی و همراهی هستیم و کادو می‌دهیم، ولی از طرفی پشت سرشان بد می‌گوییم و نفاق داریم و بدتر از این‌که باز هم مسئولیت عواقب آن را تقصیر دیگران می‌اندازیم.

با فراموش کردن پیمان الست از جنس جسم می‌شویم و ارزش خودمان و دیگران را با ارزش موقعیت دارایی مادی‌اش می‌سنجیم. با این دید به هر قیمتی تلاش می‌کنیم پندار ما در داشتن آدم‌ها و اجسام و چیزها در بالاترین سطح باشد.



فراموشی اصل خود یعنی محرومیت از خرد و هدایت و امنیت و قدرت زندگی. با این کار ما زیر سلطهٔ همانیدگی‌ها می‌رویم. صبر و حزم نداریم، دچار کارافزایی می‌شویم. حوصله نداریم. خسته و رنجور هستیم و با این احوال ناراضی و ملول و ناسپاس هستیم. زیرا در جهنم ذهن زندگی می‌کنیم.

لذت بی‌کرانه‌ای‌ست، عشق شده‌ست نام او قاعدهٔ خود شکایت است، و نه جفا چرا بود؟ (مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۶۰)

با فراموشی اصل خود مدام دچار پریشانی و پشیمانی می‌شویم.

ور کنی عادت پشیمان خور شوی زین پشیمانی پشیمان‌تر شوی (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۴۰)

ادامهٔ این راه به این معنی است که یا نمی‌خواهیم تغییر کنیم یا شور و شوق و اشتیاق و نیازمندی به تغییر و رسیدن به زندگی را نداریم و دچار شک میان داشتن همانیدگی و داشتن زندگی هستیم.

این به این معنی است که هنوز خام هستیم. نمی‌دانیم که از جنس جسم و داشتن نیستیم. ما خود زندگی هستیم. با این دید غلط فقط به دور همانیدگی‌ها برای کسب زندگی می‌چرخیم. و فراموش می‌کنیم که هیچ تکیه‌گاهی جزء توکل به خدا نداریم. فراموش می‌کنیم که خدا برای ما کافی‌ست و جز او چیزی نخواهیم.

پروانه که گرد دود گردد دودآلوده‌ست و خام و رسواست (مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۷۱)

خدا را شکر که از برنامه‌های گنج حضور آموختیم که با ناظر شدن و کشیدن درد هشیارانه و همکاری و هماهنگی با طرح زندگی در اتفاق این لحظه همچون سایر موجودات هستی روزنی در وجود ما باز می‌شود که با آن نور، پروانهٔ وجود ما از دید خامی ذهن رها شده و از چرخش به دور مرکز دودآلود پرهیز کرده و خود را از دام عقل سبب‌ساز و شرطی‌شدهٔ من‌ذهنی و ننگ و رسوایی در هستی رها می‌نماید.

همچنین جناب مولانا برای ترک نسیان و درمان فراموشی من‌ذهنی گفته‌اند که باید استکمال تعظیم را به‌جا بیاوریم تا مغبون نفس سیاه‌کار نشویم.



زآنکه استکمال تعظیم او نکرد

ورنه نسیان در نیاوردی نبرد

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۴۱۰۲)

یعنی بی‌وقفه و همواره با ناظر بودن در شناسایی و راندن همانیدگی‌ها تلاش کنیم. تعظیم همان دادن جان من‌ذهنی است.

راهیست راه عشق که هیچش کناره نیست

آنجا جز آن که جان بسپارند، چاره نیست

او را به چشم پاک توان دید چون هلال

هر دیده جای جلوه آن ماه پاره نیست

(دیوان حافظ، غزل ۷۲)

آقای شهبازی: تمام شد؟

خانم پوری: ممنونم استاد.

آقای شهبازی: خیلی زیبا!

خانم پوری: هست، ولی دیگر خیلی وقت شما را گرفتم، شرمندهام.

آقای شهبازی: خیلی خب، ممنونم، خداحافظی می‌کنم. بقیه‌اش را بعداً بخوانید یا بفرستید به پیغام‌های معنوی.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم پوری]



۳۵- آقای ناصر از اورمیه

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و آقای ناصر]

آقای ناصر: آقای شهبازی، من ظرف هفت سال است برنامه را نگاه می‌کنم و خیلی راضی هستم از شما، خدا از شما راضی باشد ان شاء الله. ممنونم و درود بر شما و تمام کسانی که به گنج حضور نگاه می‌کنند. خیلی از شما ممنونم.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

آقای ناصر: آقای شهبازی، مدت این هفت سال یعنی چه‌طور بگویم من شب‌وروز می‌نشینم، می‌شود هفت ساعت نگاه کردم. بعداً یک چند شرحی از خودم همیشه دارم می‌گویم، یکی لحظه از او دوری،

یکی لحظه از او دوری نباید

کز آن دوری خرابی‌ها فزاید

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۶۸۲)

صنما خرگه توم که بسازی و برکنی

قلمی‌ام به دست تو که تراشی و بشکنی

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۱۳۹)

رنج و بلایی زین بتر کز تو بُود جان بی‌خبر

ای شاه و سلطان بشر لا تبّل نفساً بالعمی

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۷)

بی همگان به سر شود، بی‌تو به سر نمی‌شود

داغ تو دارد این دلم، جای دگر نمی‌شود

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۵۳)

تویی دریا منم ماهی، هرآنچه که تو بخواهی

بکن رحمت بکن شاهی که واقعاً از تو مانده‌ام تنها و غریب.



تویی دریا منم ماهی چنان دارم که می‌خواهی بکن رحمت بکن شاهی که از تو مانده‌ام تنها

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۶۴)

بعد از آن آقای شهبازی، یک خواهشی از شما داشتم اگر شما اجازه بدهید و خانم فریبا هم افتخار بدهند، می‌خواستم چهار نفر، پنج نفر، ده‌پانزده نفر باشند اگر امکان دارد بیایند ارومیه مهمان من بشوند، خیلی دوستشان دارم خانم فریبا خادمی را.

آقای شهبازی: یعنی ما نیایم، خانم فریبا و این‌ها بیایند؟! چرا از من دعوت نمی‌کنید آقای؟

آقای ناصر: از شما؟

آقای شهبازی: آره دیگر، من هم را دعوت کنید. **[خنده آقای شهبازی]**

آقای ناصر: به خدا آرزویم این است یک بار فقط ببینم، بغلت کنم، شما آن خدا را، خدا را به ما نشان دادی. یعنی این من پنجاه‌ونه سال دارم، هیچ‌چیز، هیچ‌چیز چطور بگویم زندگی، من نمی‌دانستم خدا چه هست؟ دنیا چه هست؟ برای چه آمدیم؟ ولی خدا از شما و مولانا راضی باشد که ما را آگاه کردید.

آقای شهبازی: خب خانم فریبا اگر بیاید، شما را چه‌جوری پیدا کند؟

آقای ناصر: خیلی آسان است. هم تلفن دارم، هم می‌شود بگویم کجا بیاید، فقط اسم یک جایی را؟

آقای شهبازی: نه، شما تلفنتان را بفرستید به من از طریق واتساپ یا تلگرام، ما می‌دهیم به خانم فریبا به شما زنگ بزند، ببینیم اگر بیایند، غذاهای خوب می‌پزد شما؟

آقای ناصر: خیلی، غذای کردی هرچه بگویند آقای شهبازی. **[آقای ناصر می‌خندد]**

آقای شهبازی: غذای خوشمزه بدهید می‌آیند دیگر. بله، چشم، چشم.

آقای ناصر: فقط می‌خواهم یک چند روزی؛ من هستم با خانم من، یک دخترم. افتخار بدهند بیایند می‌خواهم چند روزی اگر خودشان بخواهند هر چند روز بمانند من افتخار می‌کنم.



آقای شهبازی: خیلی خب. خیلی خب، چشم. شوخی می‌کنم این‌ها را ولی چشم. به ایشان می‌گویم، حالا تلفنتان را می‌دهم. تلفنتان را بفرستید از طریق واتساپ بگویید من همان هستم که خانم فریبا را دعوت کردم، می‌خواهم برایشان قورمه‌سبزی بپزم.

آقای ناصر: باشد، فدایت بشوم.

آقای شهبازی: خیلی ممنون. خب پیغام دیگری دارید؟

آقای ناصر: نه، نه، خدا از شما راضی باشد.

آقای شهبازی: ممنونم.

[خداحافظی آقای شهبازی با آقای ناصر]



۳۶- خانم آناهیتا از همدان

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم آناهیتا]

خانم آناهیتا: من می‌خواستم یک مطلبی را برایتان بگویم.

آقای شهبازی: شما اولاً بفرمایید کی هستید؟ از کجا زنگ می‌زنید؟

خانم آناهیتا: آناهیتا هستم، پانزده‌ساله از همدان.

آقای شهبازی: آناهیتا خانم، به‌به‌به! بفرمایید.

خانم آناهیتا: می‌خواستم یک مطلبی را برایتان بگویم.

آقای شهبازی: بفرمایید، بفرمایید.

خانم آناهیتا: روباه در حادثه‌ای دمش را از دست داد. روباه‌های گلّه از او پرسیدند: دُمَت چه شد؟

روباه دم‌بریده با حيله‌گری گفت: خودم قطعش کردم.

همه با تعجب پرسیدند چرا؟ دم نداشتن بسیار بد است و اکنون زیباییات را از دست دادی.

روباه گفت: خیر، حالا آزادم و سبک. احساس راحتی می‌کنم. وقتی راه می‌روم فکر می‌کنم که دارم پرواز می‌کنم.

یک روباه دیگر که بسیار ساده بود، رفت و دم خود را قطع کرد. چون درد شدیدی داشت، نمی‌توانست تحمل کند. نزد روباه دم‌بریده رفت و گفت: تو که گفته بودی سبک شدم؟! احساس راحتی می‌کنم؟! من که بسیار درد دارم؟!

دم‌بریده گفت: صدایش را درنیاور. وگرنه تمام روز روباه‌های دیگر به ما می‌خندند. هر لحظه ابراز خشنودی کن و افتخار کن تا تعداد ما زیاد شود. والا تمام عمر مورد تمسخر دیگران قرار خواهیم گرفت.

همان بود که تعداد دم‌بریده‌ها آن‌قدر زیاد شد که بعداً به روباه‌های دم‌دار می‌خندیدند.

یک زمانی بود که عارف‌های ما که به مردم عادی و من‌های ذهنی‌شان می‌خندیدند، اما آن‌قدر من‌های ذهنی زیاد شد و شیطان قدرتمند و از روی عقل زیاد مست، من‌ذهنی‌شان به کسانی که به طرف مولانا، خدا و معنویت



می‌روند و روی خود کار می‌کنند و به‌خاطر تفاوتشان من‌های ذهنی به آن‌ها می‌خندند و آن‌ها را مسخره می‌کنند تا آن‌ها را از این راه پشیمان کنند.

آقای شهبازی تمام شد.

آقای شهبازی: خیلی ممنون. خب یک بیت مولانا هم حفظ هستید بخوانید؟

خانم آناهیتا: یک لحظه.

منگر به هر گدایی که تو خاص از آن مایی
مفروش خویش ارزان که تو بس گران بهایی
(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۴۰)

جمله مهمانند در عالم ولیک
کم کسی داند که او مهمان کیست
(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۴۳۲)

آقای شهبازی تمام شد.

آقای شهبازی: خیلی ممنون. عالی، عالی!

[خداحافظی آقای شهبازی با خانم آناهیتا]

❖ ❖ ❖ پایان بخش چهارم ❖ ❖ ❖